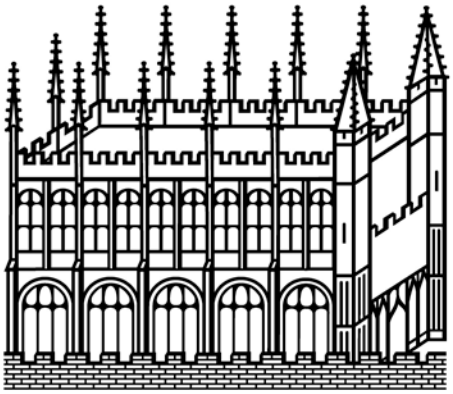


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

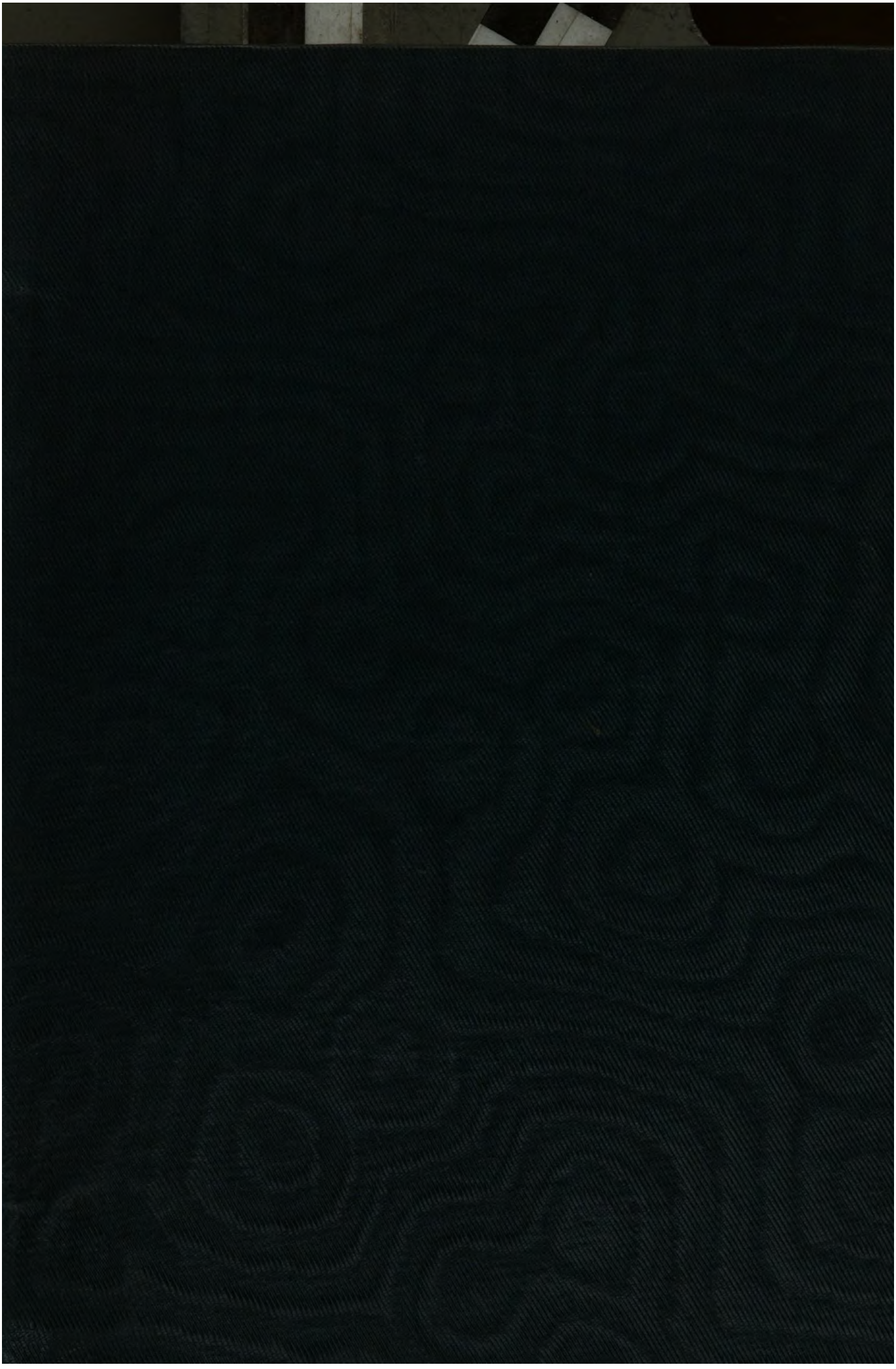
This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







بیباق کرده زر بحضور رسانند خوشی خاطر و صلاح کار در همیست یاده چه نوشته آید

ایضاً به مولف مینویسد

برادر صاحب مهربان سلامت اندر حیث و نهال سنگه زمینداران موضع منسا
ازمدت یکسال درحضور مستغیث اند که سنجتا ورسنگه و دریاسنگه وغیره شرکای مع
پٹواری حساب و کتاب واقع مارا نفهمانیده اند تفاوت کلی درمیان ست و نیز
میگویند که سه آنه سر بگهیه در بگهی از ما گرفته اند بنابرآن درباب طلب سنجتا ورسنگه
و دریاسنگه مع پٹواری موضع مذکور و کاغذ چهارساله لغایت سنه فصلی خط بنام
میر مدد علی ارقام یافته و بآن برادر نگارش میرود که آمدن آنها ضرورست لازم
که شما به میر صاحب تقید و بنا ولی کرده مشار الیهما را جلد روانه انیصوب بکنانند
انتظار داریم وزرهای بیبانی سمرو تهه همراه گرفته بتاریخ غره جمادی الثانی
از انجا روانه شده در تلوئی بیایند و خزانه از روکها همراه بگیرند و از تلوئی مرزا صاحب
مرزا برهان علی بیگ را نیز تکلیف تشریف آوری اینجا داده بالاتفاق بیایند
وارسال سمرو تهه و تلوئی و روکها هر سه محال را همراه خود بکمال هوشیاری راه
بیارند که بسلامت برسند و برسانند تاکید دانند زیاده چه نویسند

رسید قلم تراش

دو عدد قلم تراش خاصه که عنایت شده بود ند غبار فتنه و فساد قلمدان را آب تیغ
فرو نشاند و هر قلمے که علم سرکشی برافراخته تیزه اش را دو پاره ساخته برآئینی بر
نطع مقسط قط گردید که دیگر ریشه زیاده سری نتواند و انید خامه که از حد اعتدال
پا بیرون گذاشته بعنوانی از سر او در گذشته که زبانش در شکر فسانچی خود تیز گردانید
دمش از نے قلم چون دم لزنی صاف می برآید و دست اهل قلم بدستیاری آن
گره از کار قلم میکشاید سراپا آبست که از جیب و دسته او مانند آب از آستین

قول بیتفاوتی داد و فرداه انروز تلاش
کن ان قوله لغایت سنه فصلی
برانکه فقط لغایت در حال لغایت بود
بیشتر استعمال میرا اختصار لغایت
نوشته و سنه فصلی از عهد اکبر شاه بجاری
رایج و مقرر شده است چه در دفاتر مال
بهمین سنت بکار میرود مرقوم میشود
چون در عهد شاه محمد طور تخصیل
بنظر میرزایان در ولایت فارسی قرار گرفت
بجای سنین سنه بحساب شهور فصلی
مرتب تحصیل خراج و حصول نمود چون
سال مالک مطلق
مخالف نه قمری شمسی
ابتداء و انتهای سال بطور
گرفتند و بعد چند سال آمد این
تفاوت یکسال میان آمد تفاوت نه سال
نصف بعد صد سال تفاوت
ست بعد صد سال
سال میشود والله اعلم
فتنه و فساد قلمدان
قلمتراش علمدار
قول
قول
فوارهٔ

تاکید اکید دانند و تاریخ چهاردم ماه ربیع الثانی ارسال سمرقند صحبت فلانی
روانه خواهند کرد که اول در تلوئی برسد و ارسال آنجا را همراه گرفته بگوارا بیایند
هرگاه ارسال درگوارا خواهد رسید از حضور هم مردمان برای آوردن خزانه فرستاده خواهند شد
و بیماری باقر علی رفع شد خوش و خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد
ایضاً برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات
برات بتقریب شادی پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیل و خیمه و نقاره اسپی
به میر غلام علی و بنابر طاسه نوازان محمد بهرام و جهت شتران بشیخ عبد الغنی و
بنابر پالکی به بریار سنگه چهار قطعه تاکید نامجات قلمی کرده نزد ایشان فرستاده ایم
لازم که هر خطرا بدست آدم خود بنام کسی که موسوم ست ساینده از هر مکان اشیای
مرقومه طلبیده معرفت خود بفقیر شاه برسانند و سواران که در سمرقند اند آنها را همراه
گرفته خود هم شریک برات شوند و مسلخ پنجاهر و پیه از میر مدد علی گرفته بطریق رسم نوبته
بدست خود از یمطرف به پسر فقیر شاه بدهند چون از ضلع سلطانپور که برات بهمانسو
میرود هنگامه گنواران بسبب بد عملی بیشتر ست در باب محافظت اشیای
مذکوره که مال سرکار ست خود هم لوازم هوشیاری و پاسداری مرعی
خواهند داشت و در یمناب بر فقیر شاه هم تاکید کلی خواهند نمود که مردمان معتمد
برین کار معین سازد و اصلا غفلت و سهولت در خبر گیری اشیای مذکوره
راه نیابد قبل ازانکه برات روانه شود و بمیر مدد علی خوب تاکید باید نمود که در
تحصیل سستی ننمایند و بر وقت بیاقی منظور دارند و بعد از معاودت
برات که بفضل الٰہی در کم عرصه خواهد شد در اسم تاکیدات و تقیدات زیاده از حد
بکار خواهند برد که عرصه ربیع کوتاه است مبادا میر صاحب باقیات ذمه رعایا نگاهدارند
چرا که او شانرا همین بکار افتاده است امیعنی خوش نمی آید تا دام آخر لا کلام

---

۱ قوله برات بالفتح در کار ست یعنی کاغذی که موسوم ست بخواه در
۲ قوله شادی مصروف ست یعنی شادی پسر فقیر شاه گذرانی
۳ قوله نقاره بالفتح و تشدید قاف و الف و راء مهمله و ها
۴ قوله موسوم مسمی باشد
۵ قوله مرقومه مکتوب باشد
۶ قوله مسلخ بالفتح و سکون سین و فتح لام و خاء معجمه
۷ قوله نوبته منصوب بنزع خافض یعنی بطریق نوبت شده
۸ قوله بیاقی بالفتح و تشدید قاف و الف و یاء
۹ قوله بر وقت بیاقی بر لفظ وقت مضاف بسوی بیاقی نیست بلکه مراد
اینست که بر وقت تعیین و معهود بیاقی زر سرکار منظور دارند ۱۲
۱۰ قوله معاودت بالفتح و فتح واو و بر وزن بازگشتن ۱۲
۱۱ قوله عرصه ربیع کوتاه است علامت فصل ربیع قریب رسیده ۱۲

همان قسم حالا هم سلوک و پرداخت منظور داریم و از حرکت او چیزی کردنی در دل
نداریم چرا که از آدمی خطا هم میشود و اینجانب همین فهمیده ایم لہ در عفو لذتی ست که
در انتقام نیست + لازم است که بوجوه تجمیلی او کرده دهند و چهار هزار سه صد روپیه
که ذمهٔ او با قلیت دام دام بیاق کرده همراه خود نزد اینجانب بیارند اگر در ادای زرها
تهاون خواهد کرد موجب خوشی اینجانب خواهد شد و اگر حاضر خواهد بود همان سلوک و
مراعات که بحال او داریم مبذول خواهیم داشت و او دی وکیل فقیر شاه را نزد
اینجانب بفرستند که بالمواجهه تجمیلی کرده داده شود اگر مشارالیه باقیات ذمهٔ خود
کم ظاهر سازد باید گفت که از لیکهراج حساب کرده هرچه از روی آن باقی برآید
وصول کرده بیارند اگر یکمشت بدست نیاید چند دفعه کرده بدهد هر قدر زر که نزد
شما آمده باشد ارسال ساخته باشند در انجا نزد خود زرها جمع نخواهند کرد موجب
آمدن ارسال میکرده باشند همه ها تا آخر ماه ربیع الاول بیاق نمایند هر قدر
زرها بمعرض وصول درآید همانوقت در تلوئی نزد مرزا برهان علی بیگ رسانیده باشند

ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسله بمطالعه درآمد حقیقت مرقومه دریافت شد
میدانند که سستی و تساهل در مزاج میرمدد علی بسیار است و همین وضع اختیار کرده اند که
هر سال باقی در دهات میگذارند این وضع ما را خوش نمی آید و اسطه فرستادن شما همین است
که تاکیدات لائقه نموده چنان سزاول بکار برند که در دهات کدام باقی نماند چنانکه
کوشش در بیاق خواهند کرد خوشنودی اینجانب حاصل خواهند کرد چون سال گذشته
در دهات عمل خام نقصان افتاده بود محض بسبب عدم خبرگیری میر صاحب بوده است
امسال تنبه آنچنان تقید نمایند که کنکوت انجار او کنکوت هر یک تالاب بکمال خبر رسی
و هوشیاری کفایت شعاری بظهور رسانند که تلافی نقصان گذشته شود در بیاق

قولہ دام دام معلوم نیست
که این قطع را چه مناسبت با گذشته لیکن قرینهٔ اهل حساب
معلوم میشود و الله اعلم
قولہ دام دام گویند و از شنیدن
اتحاد اهل حساب معلوم میشود
اتحاد باشد دام دام
قولہ تهاون ارباب تقاعس
قولہ سلوک بفتحتین راه
قولہ و در آمدن و این
قولہ و الله علم باصطلاح اهل
قولہ آنچه
قولہ و بسیار اش
قولہ و الله اعلم
قولہ کنکوت بفتحتین
بمعنی اندازه و پیمانه

ایجانب بفرستند هرگاه هر روپیه دیگر از نزد او خواهد رسید آنرا همراه ارسال سمرو تند در اینجا خواهند آورد

ایضاً به مؤلف مے نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت مکاتبه شریف رسید مرقومه ظاهر شد آنمهربان بر امحض برائے همین تصدیع داده شد که لوازم سزاولی و شرائط محصلے و تاکیدات علی الوجه الاتم بکار برده باسرع الاوقات و اعجل ازمنه که تخمیناً تا نصف ماه بیساکهه مهلت متصور باشد بیباقی تعلقه بکنانند و یکدام نزد کسے باقی نماند و میر صاحب مهربان ما در زربراری کم اعتنائی و تساهل ننمایند یقین ست که بی نوشته ایجانب از خود در تعینی موکد و مقید خواهند بود چنان سعی و حسن تدبیر بعمل رسانند که بروقت بیباقی شود و مجی حسن خدمت آنصاحب در حضور گردد حقیقت ثمالهٔ زردگی که بقلم آورده بودند دریافت گردید الحمدلله که بخیر گذشت

ایضاً به مؤلف مے نویسد

برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شمارا محض برائے آبادی فقیر شاه و آوردن زرهای باقی اقساط از مشارالیه رخصت ساخته بودیم خوب که درمون آباد کردند بوجوه دجمعی مشارالیه کرده دهند و خواهند گفت که در دل ایجانب از طرف او غبار نیست بشریت ست ازاد سهو هم میشود بدستور او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زرهای باقی اقساط از مشارالیه گرفته خود را مع زرهای روبروی ایجانب رسانند و او دی وکیل فقیر شاه را همراه خواهند آورد که روبرو دجمعی کرده داده شود زود مع زرها بیایند تاکید دانند

ایضاً به مؤلف مے نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته بابو دینابت معلوم شد که فقیر شاه درمون آمده آباد شد ایشان را محض برائے آبادی مشارالیه آوردن زرها فرستاده بودم باید که احوال اینجا مفصل دلنشین او کرده دهند که همه ها در حق او سخنها گفتند لیکن ایجانب را قسمیکه از سابق مراعات و مروت با او منظور ست

چه قسم تقاضا و تاکید براینجانب لاحق است وچون صورت اجاره بمیان آمده
جای عذر نمانده پس اگر اینجانب بموجب قسط بندی زر از مکانات نگیرم در حضور
او کجا داده شود یکهزار روپیه دیگر فرستادهٔ فقیر شاه رسید لازم که دو هزار روپیه
دیگر تا آخر ماه ربیع الاول از ذمهٔ مبرّده وصول کرده باینجانب رسانند اگر یکمشت
نتوانند در عرصهٔ پنج چهار روز یکهزار روپیه دیگر بگیرند و بفرستند بعد ازان در عرصهٔ
پنج و شش روز یکهزار روپیه دیگر خواهند گرفت از طرف خود در هر شکل رعایت
مدنظر است برای همین دو دفعه کرده خواهم گرفت و میان یوسف علی را در اینجا
فرستاده بودیم چندین خطوط بمشار الیه نوشتم هیچ جواب نفرستادند باعث
چیست آن برادر مفصل برنگارند که معزّی الیه در چه کار است که روز بسر میبرند
وچون با بو دینا پت معاملت فقیر شاه ذمهٔ خود کرده اند ایشان با بو مذکور
سزاوئی نمایند که از نزد فقیر شاه طلبیده دهنده زیاده چه نوشته آید

ایضاً به مؤلف مے نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت خط خیریت نمط رسید حقیقت معلوم گردید فقیر شاه
را دلاساء و دلبری بوجه اتم باید کرد که خاطر او جمع شود یقین ست که مبلغ یکهزار روپیه
مشار الیه فرستاده باشد در عرصه هر چه از آمدنی سمرو تهه موجوده بوده باشد آنرا هم
همراه مبلغ مرقومه مع آودے وکیل فقیر شاه و بدرقه معتمد روانه منصوب باید کنانید
انشاء الله تعالی بمواجهه او دیرا استمالت کلی کرده خواهد شد من بعد که هزار روپیه
دیگر مشار الیه خواهد فرستاد آنرا همراه خود گرفته خواهند آورد مقتضای
هوشیاری انیست که تاکیدات و تدبیرات بکار برده جلد زر برآری باید نمود و همیشه
از واردات و حالات مے نگاشته باشند و اگر یکهزار روپیه که تاریخ بستم شهر حال موعود فقیر شاه
بود آمده باشد و ارسال سمرو تهه تیار نباشد هزار روپیه مذکور را جلد نزد

قوله قسطا بالکسر یعنی بهره وجه
دعمل و در اصطلاح
اهل دیوان قسط آنرا گویند
که از زمینداران بخزانه
سرکار در هر ماه گیرند ۱۲
قوله نامبرده اشارت
بسوی فقیر شاه ۱۲
قوله مشار الیه بالفتح
و کسر الف بمعنی اشارت
کرده شده بسوی آدینا
یوسف علی ۱۲

قوله معزّی الیه بالفتح
مفعول از تعظیم
نسبت کرده شده
بسوی اوی یعنی یوسف علی
قوله مبرّده
قوله مشار الیه
مصدر است بمعنی
سکردن ۱۲ قوله
استمالت بالکسر است
دل سکردن ۱۲
قوله موعود بالفتح
وعده کرده شده ۱۲

ہندو سنگہ ست کہ در باغ پالی رفتہ برانبہ ہا دست اندازی نمودہ این کدام حرکت لغو بود اینجانب انبہ ہا را طلب نکردہ بودم چہ کار داشت کہ ناحق در مکان دیگری رفتہ خانہ جنگی نمود آن برادر خوب کردند کہ بدون آمدن فقیر شاہ زمینداران موضع پالی را مزاحمت ننمودند غائبانہ او تدارک مناسب نبود انشاء اللہ تعالی او جلد بازگشتہ می آید آنوقت ہر چہ در دست بعمل آوردہ خواہد شد وتلافی واقعی منظورست خاطر جمع دارند و فرستادن آن برادر محض برای ہمین ست کہ بمیر صاحب موکد بودہ زر ہا را در عرض تحصیل رسانند و باقی یکدیم در دیہات نماند لازمۂ دلسوزی و ہوشمندی اینست کہ شب و روز سرگرم تاکیدات بودہ بزود ہر چہ تمامتر بیباقی باید کنانید کہ وضع میر صاحب با بسیار سہولیت در سہ ماہ یک شطرنجی طیار کنانیدہ اند در بعض صدہ قلیل اینہمہ مبلغ خطیر چگونہ تحصیل خواہند کرد نشود کہ باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود دادن افتد شما شرائط تقیدات تبقدیم رسانیدہ زود بیباقی خواہند کرد کہ فائدہ رفتن ایشان در سمرو تھ ظاہر شود و ہیچ تغافل نباید کرد تاکید دانند دیگر برادر صاحب مہربان سلامت مکاتبۂ مسرت طراز رسید احوال جزو کل دریافت گردید خوب کردند کہ فقیر شاہ را در فلان جا آباد ساختہ بہ سمرو تھ آمدند بفعل چندے قصد ادھر طرف نباید کرد ہمانجا باید بود مبلغ سہ ہزار و ہشتصد روپیہ بابت باقیات و یکہزار روپیہ گنہگاری از فقیر شاہ میباید بموجب برسبت پرگنہ ادا نمایند حالا ایشان ہرگز بمون نخواہند رفت در سمرو تھ باشند و بابو دینا پت کہ ذمۂ خود بینمایند چہ مضائقہ و بابو مسطور را بمون فرستادہ زر ہای ذمۂ فقیر شاہ را معرفت بابو مذکور بیباق کنانیدہ بگیرند تا کہ بیباقی مشار الیہ نشود ایشان در سمرو تھ باشند خدا میداند کہ بدل اینجانب از طرف فقیر شاہ غبار و کینہ مطلقاً نیست لیکن در مقدمۂ زر ناچار یست شما بچشم خود دیدہ رفتہ اند کہ برای زر قساط

خیریت ذات کرم سمات بجناب واہب العطیات بتقدیم رسانیدہ نمیشود در اینجا ہم
بیمن توجہات دلی آن مشفق صحت و امنیت مقارن حال ست بدہو خدمتگار
را کہ از بعض وجوہ بدل شدہ از بندگی جدا افتادہ بود مستمال ساختہ بخدمت رواند
کردہ مترصد کہ قلم عفو بر زلات اقدام مشار الیہ کشیدہ و انظار قدیم پروری
بحالش انداختہ بدستور سابق بعہدہ کہ ہمیشہ بنام او بودہ سرفراز فرمایند دو شال
بوٹہ کلان کہ منجملہ جوڑہ شادی مرسولہ دو ستدار باقی بود تلاش تمام موافق پسند
آنمصاحب بہمرسانیدہ مصحوب مشار الیہ ارسال داشتہ بر قدم قبول ممتاز نمایند و
جویای اخبار خیریت پیوستہ باشند بارقام این مژدہ مطمئن دارند زیادہ چہ التماس رود
نقش از خود برجہ محبت زدامی در میگامیکہ خطاب راجگی شدہ بود نوشتہ

اے ذاتت افتخار راجگی + وے زنامت اشتہار راجگی + باد باغ دولت و جاہ ترا +
نرمی از تو بہار راجگی + نام خدا چہ نامیست اینکہ بارزوی تقدیر آن سپہر زمردے
عقیق زرد خورشید را مہیا میسازد و از برائے خاتم آن سیم صبح سعادت را
در آتش شفق میگذارد از فیض این نام نامی درخت ناموری نامیست و
بیمن تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شادکامی چہ مشتہاست صاحب
اسمار حسنی را کہ بمژدہ اختصاص خطاب والای راجگی بذلت قدسی صفات
گوش مستمعان از شگفتگی گل ارزانی داشتہ و زبان ذاکران این ورد جمیل را باچہچہ بلبل
آشنا ساختہ رقعہ برادر مہربان سلامت خطر مرسولہ رسید مندرجہ دریافت شد
از سبب بیمارے ہیضہ کہ در برات فقیر شاہ نرفتند خوب کردند در اینحالت
محض تکلیف بود اگر میرفتند و باینجانب خبر کسلمندے شما نے رسید
خاطر متردد میشد لیکن زبانی سوبھی زمیندار کاہر معلوم شد کہ بیمارے
رفع شد از اینجہت دلجمعی دست داده در غذا و حرکات پرہیز خواہند نمود مقدمہ قضیہ

ف قولہا میشت ماضی و
کرفون و شنیدہ بکسر اول
و ثانی و بالضم و کشیدہ
یا دروغ و کرفتی و دروغ کاب
و الف ۱۲ ف قولہ
مستمال بالضم ای مائل
کردہ شدہ کسنجنا
شیرین ۱۲ ف قولہ
زلات اقدامی لغزشہا
قدمہا کہ از انسان
باشد ۱۲ ف قولہ

تقریر بمعنی کندن و
کاوبدن ۱۲ منہ
قولہ صاحب اسمار حسنی
مراد از خدا حضرت
تعالی باشد ۱۲ منہ
مستمعان بافتح و کسر میم
بمعنی شنوندگان ۱۲
ف قولہ یا بن وردہ جمیل
ف قولہ یا بن وظیفہ نیک
اے یا بن مذکور ۱۲

وقت فرہاد پیشہ از صعوبت انحلال عقدۂ قضا از سر رشتۂ مضمون تمنا از بس اشتیاق برنگ زبان خامہ منقار نالہ ریز اگر برآید عجبی نیست کہ تمنا علامت جدائیست واز یکی بروی ہم بستن از تاثیرات اوپس اگر فیض تحریرش تھ ہم ہمین باشد قباحت چیست

رقعہ بدوستی در تلازم تیر وکمان

بوقوع اتیمہ تغافل وتاخیر در ایفای وعدہ ترسیل دستۂ تیر چلہ کش گوشۂ امید را خمیازہ فرمائیہای انتظار برنگ کمان سراسر آغوش حسرت کشادہ است بل مانند آماج باحاطر غبار اندود وسینہ کوفت کشیدہ باہزاران چشم توقع برسر راہ ایستادہ وعذر آبلہ پائی پیکان چسپان مقبول باید داشت کہ پروار برروی ہوا خرامیدن کار آنہاست وحیلہ زمین گیری بچہ صورت صحیح توان پنداشت کہ چون آہ عشاق فلک نازی شان باوج شہرت بال کشا قندیل قندیل بی شمع آرا قالب تہی ساختہ وترکش خالی را کہ آہ درجگر نماندہ بطرز آشیان بی طائر خود را بزمین انداختہ خامہ ازین درد چون نے تیر فریاد در سر پرشکایت صفیری برداشتہ کہ گوشہا را از صعوبت آن چون سوراخ توده بنحاکانیاشتہ ونامہ از نقوش مسطر چند دشتہ تیر شکوہ سامان دادہ کہ از خوف آن مردم چشم تماشائیان زرہ پردۂ شبکیہ را بر تن نہادہ تا کے تیر آسا بہ آتش شوق باید گردید وروی بر خاک توقع باید مالید تا کجا باستماع لیس فلیس گوش نا امید را حلقہ کمان وار سر بگریبان یاس باید دزدید بر حال کمان رحمی کہ بی تیر چشمے ست مژہ ریختہ ومژہ ناتوان لطفے کہ بی ناخن حنائی مضراب سوفار تاریست از ساز گسیختہ وبصد کشاکش مینوائی در آمیختہ الٰہی تیر دعاے مارا بر ہدف اجابت رسانی وچون تیر ہوائے ازاوج قبول بہ حضیض رجعت واپس نگردانے

رقعہ دیگر خانصاحب عطوفت نشان سلامت وصول مقاوضۂ سامے ابواب مسرت وشادمانی ما بر روی نیازمندان کشود چہ شکرہاست کہ بدریافت

ع قولہ از تاثیرات اوپس اگر
ع قولہ اگر فیض تحریرش
ع قولہ ہم ہمین باشد
ع قولہ عذر آبلہ پائی
ع قولہ قندیل قندیل
ع قولہ آہ درجگر نماندہ
ع قولہ پردۂ شبکیہ نام
ع قولہ لیس فلیس

بنخدنگ نگاه التفات نواختن وزیب فتراک نساختن رسم کجاست نجوداں
سرخوش خمکدهٔ اشفاق را از مینای خامه باد فرمائیہار شحنهٔ گلاب سرد نیفشاندن
از جیست وچراست پرتو مستعار زندگانی جلوهٔ شراری بیش نیست اگرچه چراغ مراد
سوخته توان افروخت فرصت غنیمت ست بران ناتوان صید بیداد
رفت + که در دام از یاد صیاد رفت + اگر قربانیان دشنهٔ انتظار کاغذ سفید
بیاض دیدهٔ بعکس فتره مسطر کشیده را مایوسی صدور جواب عرائض نانوشته
بگذراند معذور دارند واگر از ناشنیدن پاسخ ملتمسات برنگ گوش سوراخ حسرت
بجگر دارند مجبور ایضاً طبل دریدهٔ دوات ونوای سرنگون قلم منادی ست
باکوس وعلم بر انهزام عساکر افهام وانتظار وشکست جنود اوهام وافکار که علت
غائیهٔ نظم وترتیب ومقصد بالذات جمع وترکیب آن خیال محال دستیابی
برقلاع رفیع الارتفاع تبیین درد فراق وتوضیح فرط اشتیاق بود الحق
بلندی کنگرهٔ این حصن حصین ازان برتر ست که زبان مسطر ومکند سطور
بآن توان رسید وچمن چمن لاله وارغوان مضامین رنگین نگار نیرنگ سازے
صرف کردن آسان ست اگر مصور خیال بتشبیه کشی خونابهٔ آشامی مهجورے
شفق مثالی بر روی صفحهٔ خواطر سر تواند کشید لیکن این کار دشوار را هم متعسر
آنست که پس از صد خون جگر غازه بادشنام الحمرة للخجل بر چهرهٔ نقاش تواند دید
غنچه بر شاخ دست درزیر زنخدان فکر واندوه سنگ ولبهای دور
تنفسے که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب ودندان بتقریر شوق
پرواز دا ایضاً خارهای تیز تر بغور جگر فرو رفته آلام فراق را بکاوش
سوزن کند نوک خانه اظهار بیرون کشیدن ناخن بجراحت زدن
است ایضاً ناخن سے تیشهٔ اندیشه در خارا کنے

وعالمیان سریر آرای عروسان خلد اللہ ظلالہا ودام افضالہا یا بیگم
دیگر قبای ناز بر دوش مریمی نوگل بوستان کامرانی وبیغمی ملک دربان
پرے پاسبان بیگم صاحبہ رفیع منزلت والاشان سلامت ایضاً
شمع فروزان عشرتکدۂ دولت واقبال کوکب رخشان اوج سپہر عزت
وکمال بیگم عزیز دلہا کرمفرما سلامت ایضاً گوہر درج سعادت اختر
برج حشمت اتقیٰ نشین شرم وحیا محبوب قلوب طلاب خدا سلمہا اللہ تعالیٰ
ایضاً مجموعۂ الفت ومہربانی نسخہ بہامعۂ رموز خدادانی سلامت ایضاً
غازہ پیرای رخسار عفت وصفا نظر از آئینہ دز داز غایت غیرت شرم وحیا
خیرہ ساز چشم شوخ مہر وماہ میل در دیدہ کش مشاطۂ گستاخ نگاہ سرگرم نشہ
حسن وغرور عفت سرشت از صحبت آئینہ نفور زنجیر جعد افگن بہای نسیم عطر درد
شمیم ربا چشم گہر بر شتۂ ادب زور جرم شرم وحیا ربہار حدیقۂ حرم اقبال
رونق کاشانۂ عزت واجلال درۃ التاج سربلندی وبختیاری آب ورنگ
جواہر پاکیزہ طبعی وکامگاری حلی بند حجلۂ صبح جبینی ماہ رویٔ نخلبند سای
بزم شمیم اخلاقی وعنبر بوئی شرف بخش دودمان والانسبی تبہ افزای نامدار
وعالی النقبی ؎ دارم ہوس رفتن آن کوی بسر + لیکن چہ کنم نہ پای نہ پا قیست نہ پر +
دائم کہ در انجا نرسے ہمرہ خویش + اے قافلۂ اشک مرا نیز بہ بر +
اگر آسودگان خواب شیرین بیغمے را بجرم ولوکۂ بیتابے در افگندن
منافی رسم وآئین انصاف نمی پنداشت بحدیث دردد وری خامۂ صورتمحشر
فغانرا اگر یک اجازت دوسہ لغزۂ وار میداد مے مضایقہ نداشت اما ہر گاہ
مینای قلم بکقلم الماس مذاب میریزد نظر بر حال مستمعان بیگہ ہای
ازلب ترحم کے خیزد دو وحشی صفتان از خود رمیدہ را در صید گاہ الفت

۷ قولہ خلد اللہ ظلالہا ای ہمیشہ دارد اللہ ظلہا سایہ افزا ۱۲
۸ قولہ افق بضمتین بمعنی پیرہن ۱۲
۹ قولہ طلاب بالضم وتشدید لام جمع طالب ۱۲
۱۰ قولہ عفت بالکسر وتشدید فا بمعنی پاکدامنی ۱۲
۱۱ قولہ خیرہ بالخاء المعجمۃ وتشدید الراء المہملۃ ۱۲
۱۲ قولہ حلی بالضم وتشدید یا جمع حلیہ بمعنی آرایش ۱۲
۱۳ قولہ ولولہ بالفتح فارسی بمعنی شور وغوغا ۱۲
۱۴ قولہ تاز بالضم بمعنی گرفتہ شدہ ۱۲
۱۵ قولہ بیگہ بمعنی ۱۲

القاب عرضداشت بهوبیگم صاحبه

بپایهٔ عرض پرستاران کعبهٔ حرم عرش حظیم[1] حنابای که پرده درش چون پردهٔ غیب نقاب عرائس اسرار ربوبیت ست و کتابه[2] پیش طاق رفعتش بر رنگ لوح محفوظ مخزن رموز الوهیت خاشاک صحن سرای تقدس بنایش سنبل مطرای گلزار خلد برین و شبنم سبزه زار فضای ایوان تنزه هوایش آبروی ماه معین[3] شمع راز افاده بزم طاعت آمورش بتسبیح مگردن و سورهٔ[4] نور بزبان و چراغ باقتباس روشنی طبعش مشکوة دان هنگام تلاوت قرآنش بقرآن که اطفال غنچه های سرابستان را بهزار افسون دمیدن نسیم لب از هم نمیکشاید که مبادا شور خنده برخیزد و در وقت نمازش از خود رفتگان تصاویر قالی بشوق اقتفا[5] بر پای اقامت برمیخیزند که بنای ادب از هم بریزد برای مطالعهٔ ساطعه بهار سی پارهٔ گلزار رحل گلبن میگزارد و بنا بر خواندن وظائف وارادال سپهر سبحهٔ گوهرین ثریا به هدیه می آرد آب وضویش از سر چشمهٔ نور و آتشی که برایش گرم سازند از شعلهٔ طور از فیض تعلیم زمان عفت اقترانش دختر رز از جملهٔ شیمهٔ انگور پای حیا بر نمی آرد و از حجاب چشم ساغر از پنجهٔ برگ تاک دست در پیش رو میگذارد حکمت که سبو و خم می بشکنند و افیون را چون داغ لاله در آتش اندازند و تاکید است که پردهٔ نغمه بدرند و بر خر طنبورش سوار سازند بداس لانهی مزرعهٔ بدعت خراب و بآبیاری چشمهٔ میم امر گلشن عبادت سیراب پریان فردوس در خوابگاه استراحت بتحریک بال سعادت اندوز مروحه جنابانی و حوران بهشتی بیرون سراپردهٔ عزت سرفراز رتبهٔ دربانی بخمیر کردن حنای ملون پای کنیزان درگاهش هر سحر پنجهٔ آفتاب شفق رنگ و بر بالای قبهٔ رفیع بارگاهش اطلس سپهر چون قبای غنچه بر دوش گل تنگ ملکهٔ دوران صاحبهٔ زمان مریم خصال زبده تمثال قبلهٔ عالم

---

[1] حظیم بروزن کریم دیوار گرداگرد حرم کعبه جایش موزب کردیگا نادوان خانه کعبه ست و گوینده که دربان حضرت ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود دام

[2] کتابه پیش طاق نوشته باشد قدیم تاریخ و نام بانی چنانکه پیش طاق دروازه خانه و بیرونه نیز خط جلی کرده شاه رحم اب مسجد یا والسلام ۱۲

[3] ماه معین شمع آب روان ۱۲

[4] سورهٔ نور سر نور ۱۲

[5] اقتفا بمعنی پیروی کردن ۱۲

بر کشایند والله ولی التوفیق وهو بالاعانة حقیق

در تعریف سیب و انار و انگور و گلاب

سیب در پنبه پیچیده همانا که عکس حریر آمیست در آب و یا صراحی مے گلرنگ در مهتاب بیت کسی کو میفرستد اینچنین سیب خداوند انگهدارش ز آسیب بروائح عطر آگین مشام محبت را ختن ختن مشک در جیب و کنار انبار نمود وفانوس صد چراغ نورانے یاد آرد یاقوت رمانی یعنی انار خوشگوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بجگر شان عسل انداخته و در دورش قند سفید قالب تهی ساخته قند مصر را شکر در کام و مرغ حلاوت را دانه در دام ریخت اشخاص انسانی را در ادای شکر و سپاس چمن پیرایهٔ امکان مانند شاخ میوه دار روے نیاز بر زمین مالیدن ضرورست که بمقتضاے جود کامله این همه نعمتهاے الوان را از برایش بر خوان جود و احسان گذاشت و برنگ دانهای انار باداے مکرمتهای بیکرانش سجدهٔ مرجانی در بغل باید داشت انگور که عقد پروین را مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفاے رشک رنگش در نجف باخار خار حسرت ساخته بمیامن شکر ریز توصیفش نے خامه را چون پنجه تقطیر گلاب ختن ختن انفاس مشکین در کام و دهان انبارست و از فیض اندراج تعریفش قرطاس نامه را برنگ اوراق نسترن مصر مصر نکهت پیراهن یوسفے در بار گلا که بررے و بخت غنوده افشانده بیدار تواند ساخت نیست و زلال زندگی خضر نوال که بطالع سکندر هم نتوان یافت همین در جنب صفائش آب گهر غبار آلود که دیدهٔ یعقوبی و جانفزاے روائح او را دم عیسوی بنده صمیمی بدستیاری فکر گل از باغ مدحتش چیدن از گل تصویر گلاب گرفتن ست و به نیروے قوت تقریر شمه از وصف شمائم او گفتن نسخه تجویز بوی گل دام گستردن گلاب عنایات حضور بطراوت افزائی قلب و دماغ دست اعجاز کشاد

قولہ والله ولی التوفیق
آرے ای الله تعالے ولی التوفیق ست و بهمان جهت امور بدون توفیق
قولہ وهو بالاعانة حقیق
ست و بهمان جهت امور بدون اعانت او سبحانه حقیق نیست ۱۲
قولہ یاقوت رمانی
یاقوت رمانی یاقوت ست که بشکل دانهٔ انار میبود
قولہ یاد آرد یاقوت رمانی
یاد آرد یاقوت رمانی را ۱۲
قولہ عسل
عسل انگبین ۱۲
قولہ قند سفید
قند سفید ۱۲
قولہ اشخاص
اشخاص جمع شخص است بمعنی هیکل انسانی ۱۲
قولہ امکان
امکان جمع مکن است بمعنی جا ۱۲
قولہ چمن پیرایهٔ امکان
کنایت از خلائق کائنات ۱۲
قولہ در بار
در بار دربار ۱۲
قولہ گلابی که آه مبتدا و آیت
گلابی که آه مبتدا و آیت خبر آن ۱۲
قولہ زلال
زلال زندگی آه مبتدا و یعقوبی خبر آن ۱۲
قولہ بوی گل دام گستردن
بوی گل دام گستردن کنایه از کار بیفائده کردن ۱۲

رقعات کجھی زبان

از فیض شیرینی کلامش کام سرگوش مستمعان طبلهٔ انگبین و از شگفتگی بهار دیدارش
حدقهٔ چشم سبندگان همسر دامن گلچین بجنب شمیم اخلاقش عطر پیراهن یوسفی سوے
دماغ در خشکدگی شعله ادراکش ماه منیر ظلمت پاے چراغ المصنفه بذکر نام او
مشکین برون آید نفس از دل + بلی میگردد از عنبر دهان را بوی خوش حاصل
ارشاد فرمودند که سفینه جواهر گنجینه مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متضمن
براوراد مفید عالم حاضر جوابی مرتب سازند و بجمع و تالیف کلام اساتذه اش بپردازند
وشعرای جادو زبان پردازند چرا که خواجه شیراز فرموده ؎ درین بساط هر لیفی که
خالی از جلل ست ، صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست + با مثال مثال قدر تمثال
خان سخندان که مرجع و مآب نازک خیالان و صاحب کمالان عصرست قریب
چند هزار بیت بیاضی از تذکره های معتمد دواوین مستند فراهم گردانیدند و
عرائس افکار را بافکار پیراهن عنبرین رقم در بر و اکلیل زرین هدب بر سر پوشانیدند
سفینه به بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه هزار گوهر راجا جند انگشتی ست که خطش
بنفشه زار ست و از نقوش مسطرش انهار و اوراقش چون اوراق گل عطر بیز ست و
سطورش هر رنگ اشجار فردوس از میوهٔ مراد لبریز از نشه کیفیت سخن هر صفحه اش
سیه مستی ست که از نقاط قطرات بادهٔ احمر بدامانش پدیدار ست و از بیم نجودے
در آغوش گرفتن احاطه خط جدولش بر همه کس آشکار ست مشعر تعریف
حسن عروسے ست از معانے رنگین غازه بر رو و از زر فشانی قرطاس
حمائل مروارید در گلو ، شعر توصیف عشق محبوبست و از نقاطش بر فرق
واغها و از پیچیاب خط شکسته طرفه زنجیرش در پا المصنفه ؎ سفینه که در نظم
در خزینهٔ اوست + بیاض گردن معشوق هم کمینهٔ اوست + ترصد که از نظارگیان
بیک نگاه آنکه هرگاه پی سیر درین ضمم کده در آیند لب دعا در حق عمر و ماموران مذکور

قولہ صورت چشم انی علیہ چشم ۱۲
قولہ انجنبش بیشتر چشم و ابکون
نون ای در پیلو ۱۲ قولہ
بیاضے لائق ۱۲ قولہ در
بیافزا ۱۲ قولہ
باشد ۱۲ قولہ
جمع بکرای ازینہا زند ۱۲ قولہ
و ایجا ۱۲ و از سخنی ست
قولہ از بیم نجودے

رقعات لچھمی نرائن

آنکہ قوت بازوی اقبالش پنجۂ ادبار بر تافتہ آصفی[1] کہ سلیمانش نگاہ تم بر دارد[2]
نرسد انیست و ارسطوی کہ سکندر بایہ وارش نسنرد ہمین چند[3] شجاعت شعشیر را
از خونفش جگر آب گردیدہ و موی جوہر بر تن تیغ کشیدہ از بیمش رنگ شیر
زرد ست و بازار رستم و افراسیاب در عہدش سرد شاہ بازخدنگ نصرتش
را خصم زرہ پوش مرغست بدام افتادہ و سیاہی سپر دشمنش از فتادن
برق حسامش نشان دادہ تعالی اللہ رفعت و عظمت کہ پیش طاق قصر رفیع
بنیادش را قندیلیست و چراغ مہر و ماہ دران افروختہ و سلک مروارید ثامیانہ
وارائیش مرعقد ثریا خندۂ دندان نما آموختہ بہار فیل سفید شکوفہ را بغلامی
فیلش میفرستاد اگر بدا[4] الفیل بیرفتاری مغلوب نمیبود و زمانہ آبرش مشکی از
برق حنا بستہ ابر را دہنیتیش[5] میدوانید اگر غوغای عدو پردہ از رو و نقصانش
نمی کشود تا مسیحائی لعل شیرینش بمار چشم دلبران را بشربت عناب بوسہ
شکرین نواختہ بادای شکر از خط سرمہ طوق بندگی عجبی در گردنش انداختہ لمصنفہ

ز رہی شگفتہ گل شاخسار صنع قدیم + کہ خلق دیدہ از و انچہ دیدہ گل ز نسیم
خطوط مہر ندانی کہ آسمان بدرش + ہزار دست فرو ہشتہ از پی تسلیم
حدوث ذات تنزیفش آن شرف کہ نوشت + قدم بخدمت او خویش را غلام قدیم
ز سحر تیزی تیغش بہ قسمت[6] فلکے + حدوث[7] مشترک خط ہمیشود تقسیم

باستماع اشعار ملیح و یاد گرفتن ابیات فصیح ذوقی تمام و میلی مالا کلام وارد
روزی در محفل نکتہ سنجی و سخن دانی و در بزم مونست و ہمزبانی بسطر ارندۂ
و سادہ چشمت و فرازندۂ لوای شہرت فص خاتم نامداری و سرو بن باغ
کامگاری خان رفیع الشان سمو المکان عنبر علیخان کہ از شرف خدمت
جناب عالی جہانش خدمتگار ست و ہمین ترقیب و باستادی عالم سزاوار

[1] قولہ آصفی علیہ السلام
[2] قولہ کہ سلیمانش نگاہ تم بر دارد
[3] قولہ چند شجاعت شعشیر را
[4] قولہ بدا الفیل
[5] قولہ دہنیتیش
[6] قولہ بقسمت فلکے
[7] قولہ حدوث مشترک خط ہمیشود تقسیم

خطبۂ بیاض نواب آصف الدولہ بہادر

حمد سخن آفرینی کہ جریدۂ دفتر وجود انسانرا بر باعی عناصر و مخمس حواس خمسہ آراستہ و بیاض صبح را بسر لوح مذہب آفتاب و جدول خطوط شعاعی مشکرف شفق پیراستہ در اوراق گل نثر شبنم ریختۂ اوست و از طبع زمین مصرع بلند سرو برانگیختہ اوز لالی آب را طبع روان بخشیدہ و انوری نار را ذہن روشن از ور رسیدہ مشرقی خورشید را در وصفش چندین مطلع بلند دست دادہ و ہلالی ہلال انچہ در ای حمد او باشد بر طاق نہادہ فغانی بلبل بشوقش قطعہ گل میخواند و عبہری نرگس بنجر برید حش قلم زمردین و دوات زرین بہم میرساند ظہوری ظہور از ثنا خوانیش ثنائی ست و نظامی نظام منظم انیق صنایعش در طبع آرائی کلیم گویائی از لمعہ تجلی صفاتش مدہوش و ذوقی نداق از شراب کلامش مست نوشانوش لمصنفہ

نظم نگارندۂ خط بر وی نگار + طراز ندۂ بیت ابروی یار + سخن بسکہ در عشق او شد فقیر
بر سطر بگستر د فرش حصیر + کتابست از شوق او پوست پوش + ہم از بہر او خط مرقع بدوش
قلم در عبادت ز بس دید سود + بمحراب جدول لبو د در سجود + ز ارکان دنیش رباعی بناز +
مخمس کند پنجگانہ نماز + بہ اشعار عشقش نمایان بہ بین + بہر بیت چاک گریبان بہ بین

اما بعد نسیم بیان گل مدعا را ز گلبن اظہار میدماند کہ از بسکہ سحر حلال سخن لطیف دام دلہا آگاہست بلکہ بر اعجاز ش سوگند بہ مصحف کہ کلام اللہ گواہ

ع گر بدی تحفہ ورای سخن ز اسمان آمدی بجای سخن + سوز عشق پروانۂ اوست و شمع حسن روشن از خانۂ او ملاحتش نمک ریز جراحت فراق و باد دامانش فروزندۂ آتش اشتیاق لمصنفہ ع دل صد چاک دارد شانہ زانرو + کہ با اشعار باشد لفت او

ازین ممر با قتضائے ذکا، فہم و صفا بر خاطر نواب گردون جناب سحاب خیام فلک غلام خورشید جمال نیستان نوال یوسف لقا حاتم سخا وزیر الممالک آصف الدولہ بہادر

نومیدی نمیتوان ماند که اگرچه بعضی افراد با واز سر دهری بر ودت لیالی
گرانباری ثقل وکثافت دندان عجز بشبنمی وانمودند. بحر و قسر یوسف قعر چاه منزل
بحر غیر طبعی مینماید لیکن تمام شب از درد مهاجرت مکان مالوف چشم بر آب تا صبح
بیدار بوده آخر کار بدست آویز حبل المتین رشته خطوط شعاعی که انگشت
عقد کشای کار اوست سبک از جا برخاسته اگر همه پشته گل باشد بر و پشت پا
زده سر بهوای مصر خیز خویش بر می آرد کل شیء یرجع الی اصله موکد صدق مقالیست
ولکما بدأکم تعودون آینه صورت نمای معنی و قعیت حال بالجمله هر چیز را از رجوع
بمبدأ ناچار است و بر ایجاد مبدأ و معاد دلائل و نظائر بیشمار عدالت
نسبتانی که چون مرکز تساوی میل باطراف دارند روز نهار قدم از دائره
انصاف بیرون نمیگذارند چون خط محیط سر بگریبان بوده و چشم بحیرت کشوده
در همین تعجب اند که غایت سفر هر کار سر بزیر گام نخستین رسانیدنست و ما شئنا الا ان کره
بعیسه الیه الا ان کره گردانیدن باریک فهمانی که بر نگ رشته تسبیح بنه کار هر دانه
سر فرو برده اند و کمند تسخیر معانی گسترده پیچتاب فروش همان حیرت که سبحه را
قسم بایام که بعد اتمام سفر سر گردانی منزلی که پیش می آید مرحله ایست که ازان
کوچ اتفاق افتاده بود و انتهای هرزه دوی های و هوی همان نقطه ایست که ابتدای جنبش
از انجا مینمود بچشم خود دیده باشی که پرید نها چشم جز باوج بام خانه خود پیش
نمیتواند رسید و دسته انگشت شهادت برداشته که آسیا با اینهمه تیز رفتاری
اگر تمام شب در رواروی دستگیر باشد صبح او جز در مکانی که دران مرکوز ست
نمیتواند دمید سبحان الله سایه را با قتضای سیه بختی چندانکه از شخص دور دوید
تا نے الحال در آفتاب سمت الراس باز در پای منشاء خود خزید
شفائی را تمامی عمر در راه تو میبنیم + بکویت میرود باز از سر کویت می آید

۱۱ چنانچه آن بر ضمیر شما ۱۲ و در عبارت نسخه ۱۳ کما انکم عاد ل از ۱۲ ۱۴ و در نسخه آخر کرا ۱۵ آه ای چرخ کبود از تو بفریاد رسد کسی ۱۲ ۱۶ آخر را بعین انجام ۱۲

در کار وا اگر بفرض محال رحم دلی از تنبع چین جبین نبیند تپیده جرات این نیکرد جواب
همین صادر میشد که بجهنم برود و فریاد که اصحاب استعداد شیراز و بغداد بشهرت قدر افزائی
عالی بار دوے معلے می آیند و من کم طالع از سلک ملازمان جدا شده آواره وادی
غربت باشم از فن منطقم بهیچ شکلی جز نتیجه نقیض مدعا رونداد و از صیغه طبابت و علم طبیعی
حاصلی جز اندیشه سنه ضروری که مانند نبض محموم مضطرب ساخته اتفاق نیفتاد و فن طبیعی
مهر الهی و علم جوهر و عرض بیچ جوهر خوب بود شعر و شاعری را قافیه تنگ و از منشی گری
مانند شکن نامه خاطر شکست آهنگ ما درین گاسد دیار آورده بودم انگبین
دست و پای مور بریدیم و پر و بال مگس + الهی ریاض ابهت و حشمت سیراب باد فقط

رقعه به شیخ باقر علی نوشته

اگر چشم تامل را حباب بحر تفتیش توان ساخت و نگاه تعمق را لنگر آسا در قعر
ژرف دریای غور و تحقیق باید انداخت بر روے آب می آید که هر چند اجزای مائی
در هوای خود نمائی سعی آزمای مفارقت موطن اصلی و مسکن جبلی گشته بمیانجی گرمی
حرارت منجره دست در آغوش اجزای هوائی بطرز اختلاط ادائی برده
واز انجا بخوت کسوت بخار خود را گم کرده در عرصه گردونکشی و سرفرازے
در جولانگاه خود آرائی از آینه بر و زمهریر از یاد وطن آب گشته چندی در
شام غریبان سحاب بهزار دلتنگی تکاپوی تکاپوی و کدورت فراق گذرانیده
عاقبة الامر از درد غربت نالان و از شکوه دوری بصد آه و فغان
با دیده تر و با قدے از سر فطره زن شده بحصول دار مستقر طبعی می آرامد
هر کسے کو دور ماند از اصل خویش + باز جوید روزگار وصل خویش +
و مجنون بے شائبه باد پیمائی لاف اگر باد پای فکر را با در فتار بادیه وسعت آباد
تفحص و استقرا بامید گرد اندازه وصول بمنزل اطلاع سراین مقصود باد بدست

قولہ الفرض محال اگرچہ بہ پیرین
عرض کردہ محال من در حضور
شما محالست و اگر عرض کردم
کہ بہ پیرین و گوارش کرد
بیشتر ۱۲ قولہ ستم فرمودہ
بنظر پیشگی آنرا فرمودہ
دہوای محیط بیرون بقبول فرماید
آن در رسالہ نسخ الخواقت

شود نظر از فرمودہ ۱۲ قولہ
صاحب شیخ ۱۲ قولہ
بیروی آب می آید ۱۲ قولہ
نظارہ بیشود ۱۲ قولہ
سبجہ با نفس آرائندہ
معجمہ بخار ۱۲ قولہ
امین اطبات ہوا انجات
سر و آب در انجا ۱۲

بیش نیست اگر چراغ امید سوخته توان افروخت فرصت غنیمت ست و نسیم زندگی در
فشار و گذارست اگر گره از کار غنچه دلی تو انکشود موجب سرسبزی باغ دولت بهر حال
تیغ کاری حوادث و بیکاری زخمی سرشار ساخته ست لیکن هنوز رمقی باقی ست
اگر مرهمی داشته باشند دریغ ندارند بتیسیر مختار اند الهی نهال مراد پربار و شاهد مقصود در کنار باد

رقعه

اگر بفتوای شریعت حسرت وصالی را که بپابوس خصومت نرسیده بدندان ندامت
میگزم و چشمی را که از نعمت دیدار زادراهی بر دوش نگاه واپسین برنگرفت بزیر تا زیانه
موج سرشک میگیرم لیکن سوگند بجان انصاف که بشمار وقوع تقصیر نارسائی محدث
بوقت آمدن انیطرف این بود که تلخی نزاع وداع مشاهده کردن سینه سخت ترازفولاد
مینماید و در حضور ما تنگ ظرفان ازین ستر تا آن سر بکقلیم شیشهای ناطاقتی بر چیده اند
که باندک اصطکاکی شورشی برپا میسازند که تا صبح قیامت فرو نه نشیند پس بکدام
دل دیگر رود و بر آمدم خاشاکی آسانبرمانی که بر سر آن کوی دلجو مقیم بود علم تفوق و رجحان
بر سنبل و ریحان می افراشت افسوس که خصمی تند باد تفرقه اینقدر هم نه پسندید و
مشت غبار این خاکسار را گرد باد دشت سرگردانی گردانید همینکه آن شهسوار
پا بر کاب گذاشت چون نی افغان برداشتم و گرد به وار روان گشتم طاهر و حمید
قیامت ست در اندم که بهر زنده شدند + ز خاک کوی تو خاک مرا جداسازند +
قربانت شوم اکنون مانند تیر از کمان جسته در انجا رسیدن محالست مگر کسی از
خاک بردارد و بدست نوازش بر گرفته بیارد + پیغام بیکسان که بدلدار
میرود + طفل یتیم را که بگلزار می برد + کسی را چه افتاده که بر سم تنجاهل در محفل فردوس
مشاکل سر رشته ذکری بتحریک دارد که نیمجانی نا توانی که بسان شکسته بهپلو کلدسته حضار
بنظر می آمد کجا رفت و چرا رفت هر چند سیاه کارست چون نیل برای عین الکمال

---

۱ قوله در فشار و گذارست
۲ قوله غنچه دلی
۳ قوله سرشار
۴ قوله مینماید
۵ قوله اصطکاکی
۶ قوله تفوق و رجحان
۷ قوله تند باد تفرقه
۸ قوله سرگردانی
۹ قوله بکلدسته

تبعریف شیرینی شان که عسل را از کشتر شان بزرق مگس ساخته و صد سوراخ بجگر انداخته
نال قلم بر نگ ریشهٔ انبه شکر فشان همانا عنان تقدیر باب لعل و یاقوت پرورش نموده
که باین شادابی رنگ نظر فریب گردیده و یا گلاب سبز زمین مزرعهٔ آنها را سیراب داشته که باین
عطریت روح افزا رسیده الهی باغ دولت و حشمت مدام میوهٔ خیر و نخل ترقی عشر ثمر ریز باد

عرضداشت عبد علیخان بنواب آصف الدوله بهادر جواب شقه مینویسد

نسخهٔ حصول صحت و شفا و تعویذ رفع اذیت و بلا یعنی شقه مراحم انشا از ارشادات
تسلی فزا انفاس مسیحائی بر روی این خسته دل ناتوان دمید و از جواهر دواهر
عبارات تشفی انتما یاقوتی روحانی رسانید شکر اینهمه عنایات بکدام زبان
گوید و زبان گوهر فشان که رنجه پرسش شده عذر آن چه طور جوید
هزار رساله مرض را برون کشد زمدن + اگر برسم عیادت لبی بجنبانی + اگر از
اضطراب نالهٔ زاری برکشد شرمندهٔ نیست که خاطر ترحم مآثر را بر وقت بسی آرد و اگر
بضبط عرض حال پردازد فریادی که از تعدی بیماری دارد بکجا برد حکمت الله
خانصاحب از معاینهٔ آثار سوء القنیه شیر شتر میدهند لیکن خفقان آن قدر
هیجان و طغیان دارد که اگر طمع قدمبوسی پیر و مرشد زنجیر پا نباشد غالب که دل
از سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام ناخورده
سیر مینماید زیاده حد ادب خورشید عظمت و اجلال درخشان باد

عریضه براجه ٹکیت رائے

مهاراجه صاحب نامدار خداوندگار سلامت باران فیضرسانی خدایگانی باین
طغیانی که دانه برشته را از خاک برمیدماند لیکن عجب ست که هوا خواهان را که در دشت
نامرادی تشنه می میرند و جرعهٔ آبی بگلو نمی چکاند فروغ حیات مستعار حلوه شرار

عرضی غبر علیخان بجناب نواب آصف الدولہ بہادر در ارسال ڈالی خربزہا بحضور

بسے فلاحت تقدیم آداب اطاعت نور بر سعادت نمودہ و بہ پنجہ ادای تسلیم از نہال اقبال فواکہ مراد بودہ بعرض سرسبزی پذیرفتگان آبیاری انہار فیض دربار میمنت دربار میرساند کہ دوراز چشمہ عاطفت حضور برنگ اشجار خربزہ و تربز بجاک غلطیدن و تحریک صرصر آہ حسرت از پہلو بپہلو گردیدن لازم اوقات افتادہ اگر بطبع شہیدی جگر خون گردد و کاردبا تخوان رسد بجاست دعا بر ومندے نخل دولت شاخیست کہ ثمر اجابت بآن در آویختہ و زبان ثنای برگ و بار نہال سیراب حشمت بر گلیست کہ طراوت جاوید شبنم آسا بران ریختہ در بنولا قدرے خربزہ و تربز از خالیز وجود سر ظہور کشیدہ و بشوق در نظر مبارک گذشتن و بلب بساط بوسان برخوردن از قافلہ افراد نوعی خود قدم از سر کردہ بپیشتر رسیدہ بودند چنانچہ سراپای بدن شان ہمرنگ آبلہ برآمدن دلیل برہنہ پائی و از تنگ سلاسل شاخ و برگ بیرون آمدن برہان زنجیر خائی و استعجال کام کشائیست بجناب جہان آب رسالداشتہ امیدوارست کہ بانعام قبول ثمرہ محنت از دور رسیہا حاصل نمایند و از حاشیہ نشینی خوان احسان زلہ شیرین کامی دریابند

عریضہ در شکر گزاری اناس کہ غبر علیخان مرحمت کردہ بودند

جبین ارادت برنگ اناس از داغ شکر گزاری لبریزیست کہ از سر احسان مرحمت و احسان بعنایت اناسہا گرانبہا سر خروئی جاوید برداشتہ و بہمین رسیدن این میوہ رسیدہ نہال وجود را بار و ثمرہ مراد پنداشتہ در توصیف رنگینی آنہا کہ ہر صبح خورشید را از شفق غازہ تقلید بر رخسارہ می بندد خامہ را یکقلم معنی رنگین بر زبانست

قولہ آبیاری انہار فیض دربار میمنت دربار مبارک

قولہ بطبع شہیدی جگر خون گردد بطبع شہیدی جگر خون گردد

قولہ بنولا قدرے خربزہ و تربز از خالیز وجود سر ظہور کشیدہ بنولا قدرے خربزہ و تربز از خالیز وجود سر ظہور کشیدہ

قولہ بانعام قبول ثمرہ محنت از دور رسیہا حاصل نمایند بانعام قبول ثمرہ محنت از دور رسیہا حاصل نمایند

قولہ اناس اناس

سراپا کرم را جنبند رام + که از خلق او مرد مانند رام +

از انجا که تار انفاس خلائق بر زمزمهٔ محمدت او صاف بنوازد آن چاره ساز بر صدا ست و مضراب السنهٔ خرد و بزرگ بر ساز توصیف نوازش آنوالا مقام غلغله بپردازد هزار آهنگ رسا ازین رهگذر عمریست که مانند گردن طنبور همه تن دست و عا میبود و تار طول امل میکشود که کی دران انجمن لب بترانهٔ طرب کشاید و بر نگ دائره گوش بر آواز این تمنا میداشت که کدام روز در دائرهٔ حلقه بگوشان محفل در آید اکنون که تار علاقه پیوندیه بگسستن رساند و چون جلاجل غیر از دست بهم سودن در چنگ نماند وقتست که از قانون عواطف مداحسانی توانند برآورد و بعنایت شهانه از غم روزگار ایمن توانند کرد

بخدمت نواب قاسم علی خان

نواب مدار خورشید اشتهار سلامت باب زمزم لطافت وضو ساخته بعرض ساجدان قبله راستان مطاف میرساند که بر سر کعبه که قرب جنم خانهٔ صور موهومه کاشتا آنقدر کفار ماجرا نیفتاده که اند تماشای اینکارگاه جز آتش پرستی سوز جگر و ناقوس نوازی نالهٔ بی اثر حاصلی دیگر نتواند بود و از شعبده انگیزی هویای حادثات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طرقی فرو نداده که مقید سلسلهٔ تعلقش مانند زنجیر از هر عضو چشم حسرت نتواند کشود از وقتیکه رحلت غبر علیخان مرحوم بر آتش غم نشانیده بر نگ کباب جگر از شعلهٔ حسرت سوزان و اشک در بر رخسار روان از انجا که مدتهاست که فیضی ناتوانها چون سبو بار بر دوش دیگران میبرد از عدم سوادی در ایام بودن لکهنو بخت سبزی که سبزه وار سر سبز خاکبوسی گلشن حضور بهار سر در میداشت ندا شت لیکن نوع که خدا گواه است که چون ازان سر کوی که بهشت خواهانست بر می آمد بهر دو سه گامی ایستاده شد و واپس میدید و نگاه حیرتی گرد در و دیوار میگردانید و هر گاه از زیر سایهٔ دیوار قصر عزت بیرون میخست در آفتاب قیامت می نشست ۵ از سر کوی تو گر عزم سفر میکنم میروم بر بخت خود بلکه بر میدارم

قولرام بجنح فرمانبردار ۱۲
قولهٔ محمدت بالفتح ستودن ۱۲
السنه بالفتح و کسر سین جمع لسان بمعنی زبان ۱۲
قولهٔ خرد و بزرگ معروف فی تنبیر نام مقامات موسیقی است ۱۲
قولهٔ در چنگ نماندی در دست نماند و در نیاید ۱۲
گسستن چنگ کنایه از قانون و شهاد و این نجوا سلسله
ساز و در اکثری از اوصاف اعضای [illegible]
آن [illegible] نموده ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲
قولهٔ [illegible] ۱۲

بستر ناتوانی را بہ پرسش حال نوشدار وی جانفزا اگر بچشانند وصف[1] مسیحائی ظہور نمیگیرد و بفروغ عنایت ذرہ صفتان حضیض[2] خاکسار یرا اگر جہہ نورانی نفرمایند بمقتضای[3] خورشید شیوع نمی پذیرد بالجملہ زبان شکر این عطیات بیغایات کہ دارد من کہ باشم کہ بران خاطر عاطر گذرم + لطف ہا میکنی ای خاک درت تاج سرم + انوجہ بہ سمت چاند پارہ کہ بیمن مقدم میمنت توام ترجمہ اعجاز[4] شق القمر گردید شرف ارقام یافتہ بود آہوان شکارگاہ انسر زمین بر آرزوی علاقہ[5] فتراک والا کہ از خناخ خود دو دست دعا بلند داشتند یقینی ست کہ بحصول مراد بہجت عید قربان دریافتہ خواہند بود لیکن در اینجا بدام افتادگان نخچیرگاہ مہجوری زمانی بلنگ آسا از ہر عضو ہزار چشم انتظار بر می آرند بل ساعتے مثل شیر با نعرہ و فغان کاروان ندا کنی ہموارہ صید مقاصد در دام و زمین شکارگاہ لالہ فام باد

در خدمت نواب محمد خان

نواب مدار فلک اقتدار مدظلہ العالی بلند بہا دست دعا ترقی مناصب عالیہ را لطوبای باغ اجابت ساختہ معروض میدارد کہ چون جواب عریضہ نیاز سابق صدور یافت بسرائے گرم نفسی چند انکہ مانند شمع بکنار لک[6] سیاست و تادیب زبان قلم بریدم زبانی تیز تر از اول از کام بیرون کشیدہ و ہر چند بپاداش جرات بنزم والا فتنامہ را از نخچیر سطور بساط انداختم آنرا پر و بال پرواز قرار دادہ بی اختیار روانہ حضور گردید خداوندا ہر دورا حق بجانب ساخت چرا کہ امروز مشتری کہ معنے رنگین را بنرخ لعل و یاقوت تواند خرید و خریدار کہ نکتہ آبدار را با گوہر شاہوار تواند سنجید غیر از ذات پاک آن جوہر شناس نیست خلص کلام آنکہ اگر بمزاج مبارک رسد گاہی در محفل معلے آشفتہ حالی این شکستہ را زلف[7] شاہد تقریر باید ساخت باشد[8] کہ دست بکمر مقصود توان انداخت زیادہ حد ادب

بخدمت لالہ نندرام

---

[1] قولہ وصف مسیحائی است
[2] قولہ حضیض بالفتح و بالضم
[3] قولہ مقتضای خورشید شیوع نمی پذیرد یعنی پیش
[4] قولہ اعجاز شق القمر
[5] قولہ علاقہ فتراک
[6] قولہ لک سیاست
[7] قولہ زلف شاہد تقریر
[8] قولہ باشد کہ دست بکمر مقصود توان انداخت یعنی پریشانی حال خود تقریر خوب نمیتواند کرد آہ

یکقطعه عرضداشتی برای راجه ٹکیت رای بهادر مرقوم نموده ملفوف این عریضه ارسال داشته ام اگر مناسب باشد رسانند والا نواب امیر الدوله بهادر هم خوب مطلع اند اگر بخدمت اوشان تقریبی توانند نمود باین عبارت که فلانی در فن طب قانون خوانده است و در علم معقول استعداد معقول بهم رسانیده حیف باشد که باوصف نوکری دستخطی حضور خراب حال باشد سجده نیست که باوجود قیام سر رشته با دل پر گره سر گردان باید داشت ممکن که تیر سعی بر نشانه آید کسی گوینده نبود والا اوشان باندک رجوعی متوجه میشدند بقول ظهوری بیت کسی کجاست که حرفی برای من گوید + فغان که میکشدم بیحر بی رضا کسے + قبله من خلص آنکه اگر یکصد روپیه یا اقل اقل هشتاد روپیه در ماهیه ماه بماه بی محنت در جاے مقرر تواند گرفت حلقه بگوش منت و احسان خواهند فرمود اگر انهم نباشد از تلاش لکهنؤ دست بردار شتم محمل غریبت بملکی دیگر خواهم بست ؎ نیست در شهر نگاریکه دل ما ببرد + بختم ار یار شود ورختم ازینجا ببرد + درین ایام بشرح اخلاق ناصری بکمال طمطراق تصنیف کرده ام و اهل فضل و کمال آنرا مشتاق اگر کسے از اهل دول مذکور خریدار آن نماید خطبه بنام او بنویسیم والا خیر سرنگ باش باز صد خود دزار کردن مناسب نیست

بخدمت عنبر علی خان از طرف خود مے نویسد

دو قطعه نوازشنامه مرحمت عنوان که بیاضی داشتند چون صبح عید سعادت دیدار و سواد برنگ لیلة القدر لبریز برکات بی انتها مرة بعد اولی کالوحی من السماء بلمعات ورود شرف آمود ظلمت زدای کلفت و کدورت شد بناخن هر هر میم گره از کار ها فروبسته کشاد و از دندانه سین ارّه عجب بر بیخ کلفت ایام نهاد مور ضعیف را بلطف همکلامی لشکرستان جلادت راه دادن احیای رسم سلیمانیست و صدف بی رتبه را بگهر باری احسان دامن امید پر از در نمودن آئین نیسانی آری علیل نهاد ان

قولہ در علم معقول ای در علم منطق و حکمت و فروع آن ۱۲ قولہ استعداد معقول ای قوت تخیل ۱۲ قولہ اخلاق ناصری نام کتابی است در علم اخلاق ۱۲ قولہ طمطراق بالفتح بمعنی کروفر ۱۲ قولہ کسے از اہل دول مذکور اشارت است بسوی راجہ ٹکیت رای و نواب امیر الدولہ

ای یکی در سینه بعد سینه بعد سینه ۱۲ شفته بمعنی ماند و حیران ۱۲ قولہ راجہ ہاے قصبہ سلیمانی مراد بآنها حضرت سلیمان علی صفدر علیه السلام و مسعود غازی رضی الله عنه و حضرت شکر گنج قدس سره و حضرت صبا رضی الله عنه و حضرت سید سالار مسعود غازی قدس سره و حضرت سید سالار مسعود غازی رضی الله عنه ۱۲

و برنگ مصلیان دست ادب بر سینه بسته الٰہی طنطنهٔ کوس فتح و ظفر آذان عید اذان روزگار و از خون اعدا قطع زمین برنگ لالهزار باد

برسالے تلسی رام مے نویسد

کشایندهٔ کارهای فروبسته زدایندهٔ غمهای برروے نشسته محیط مروت و احسان را بصاحب قبله قدردان سلامت ببوس آستان بوسی قصر رفیع البنیانے مدح و ثنای ذات الکبریا هر چند سخن باعتماد نردبان مسطر چند پایه از پایهٔ خرد قصاصر منجوا ست لیکن موجب هیبت از بام خیال خام و در نشیب شکست افگنده چنانش خرد به شکست که بی دستگیری عصای قلم از جا نمیتواند برخاست ناچار بسایهٔ غبانی ریاض عجز و خضوع کمر بسته گاهی بزمین صداقت بدعاهای نیم شبی دسته دسته گل شکوے زندگانی بسجاک آمده میرساند و زمانی در مزرعهٔ تیار نبیان خمید گیهاے اقامت تسلیم چمن چمن بنفشه بر میدماند هنگام سایه گستری سحاب کرم در فیض آباد چون قطره بشوق زمین بوسی بپاے سر قطره زنی راه شوق پیمود لیکن تا که بمکان نزول سعادت شمول برسد جلوهٔ دیدار برق خاطف شده بود بعد عمری جلوه کرد آنشهسوار مادر زمانه دیده تا دامنیوانکردن عنان نمیپیچید و رفت صورت انیست که یکصد روپیه موجباز حضور دستخط شده بود پنجاه دیگر روپیه ماه بماه عنبر علیخان مرحوم میدادند چون شانزده روپیه در ماهه کهاران مقرر کرده پنج ماه حاضر باشی جناب سلاطین مآب التزام کردم در باقی در ماهه عهده برآئی معیشت ندیده بار فضولی کهاران از دوش انداختم مدت سه سال در لکهنؤ چون مردم چشم بنجانه نشینی و برنگ نقش دیوار بحجره گزینی بسر برد که بیک ناگاه انقلاب زمان بآن گوشهٔ تنگ و کوتاه امان نداد و بلا راه خانه پرسیده ناپرسیده از در در آمد مقری غیر از فیض آباد بنظر نیامده حالا شش ماه است که در اینجا چون اهالی به نیم نانی قناعت کرده بلاے غربت داده ام و از عشرت بعسرت در افتاده

---

۱ قولہ مصلیان بالضم و فتح صاد و تشدید یاء یکسو صفیح مصلے نماز گاہ کہ بفارسی مصلی گویند ۱۲

۲ قولہ طنطنہ کنایت از نقارہ خانہ و کوس ۱۲

۳ قولہ ذات الکبریا مستعلت از اطلاق ذات بر خدا ۱۲

۴ قولہ بام خیال خام اضافت مشبہ بہ بمشبہ ۱۲

۵ قولہ خرد بہ شکست کنایہ از عجز و ناتوانی ۱۲

۶ قولہ بی دستگیری عصای قلم کنایہ از عجز و ناتوانی ۱۲

۷ قولہ بسایہ غبانی ریاض عجز و خضوع اضافت مشبہ بہ بمشبہ ۱۲

۸ قولہ دستہ دستہ گل شکوے زندگانی اضافت مشبہ بہ بمشبہ ۱۲

۹ قولہ تیار نبیان خمیدگیہاے اقامت تسلیم اضافت مشبہ بہ بمشبہ ۱۲

۱۰ قولہ سحاب کرم اضافت مشبہ بہ بمشبہ ۱۲

۱۱ قولہ فیض آباد چون قطرہ بشوق زمین بوسی بپاے سر قطرہ زنی راہ شوق پیمود تشبیہ مرکب بمرکب ۱۲

۱۲ قولہ برق خاطف استعارہ از معشوق ۱۲

۱۳ قولہ عنان پیچیدن کنایہ از توقف ۱۲

۱۴ قولہ صورت انیست کہ یعنی امر بر ایں منوال نیست ۱۲

۱۵ قولہ دستخط شدہ یعنی اذاے کہ توقیع کردہ بود مر ۱۲

۱۶ قولہ التزام کردم صیغہ لازم کہ بمعنی متعدی آمدہ ۱۲

۱۷ قولہ بار فضولی کہاران اضافت مشبہ بہ بمشبہ ۱۲

۱۸ قولہ بنجانہ نشینی و برنگ نقش دیوار بحجرہ گزینی تشبیہ مرکب بمرکب ۱۲

۱۹ قولہ بلا راہ خانہ پرسیدہ ناپرسیدہ اضافت مشبہ بہ بمشبہ ۱۲

۲۰ قولہ بلاے غربت اضافت مشبہ بہ بمشبہ ۱۲

شد سررشتهٔ سوال و جواب قیمتش چون رشتهٔ گهر گم ماند مالک بعا و دست
عسا کرچون نقب کان چشم براه ست و سلیمانی دیده ها را بسرمهٔ صفاهانے
غبار موکب دوخته بود حالا که نوید نزول نیسان خیام اجلال در لکهنؤ گوهر مراد
در صدف گوشش درانداخت بسان مرغ لطاف بعزم حضور پا از سر نشناخت
امید وارست که درصورت پسند زر قیمت والا ها رمالک عنایت خواهد شد که زبان
مدح و ثنا را بشکر مراحم گهر ریز سازد الهی تا که سرخی شفق دامنهٔ افق را قلاده

مرجانی دارد جهانگیر شهے ظفر زیب سریر تخت جهانگیری باد

مبارکباد عید اضحی از طرف جواهر علیخان

چادر از گرد عصیان شسته صفای عقیدت را جامهٔ احرام بردوش سعادت
گردانیده بعرض میرساند سبحان الله کاروان انفاس نسیم صبح عید اضحی مشک
بے بهاے درود محمدی که خراج ختا و ختن ست در هر مصر و دیار چیده و از تسبیح طیور سحر خیز
صداے درای محمل کشان وادی حجاز بگوش جان رسیده هر طرف غم و الم برنگ اضحیه ذبیح
نسبت خلیل الله بخون مغلیط دالله اکبر و هر جانب دشنک زنی اوراق اشجار جلال
شادی میرند تحیات دوباره برابر شکر احسان منعمی که غزای جگر گوشهٔ پیغمبر را
لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را بانبساط عمیم مبدل
گردانید بر حق شناسان واجب و لازم ازین ست که افلاک نیز بطواف کعبهٔ
عزت دمی از حرکت دوری نمے آسایند و مهر و ماه چون چشم قربانیان تماشای
نادره کاری صانع بخواب مژه بر هم زدن دمے آیند و چنین روز دل افروز قربان آنقبله
راستان گشتن حج اکبر غلامانست و تقبیل سنگ آستانهٔ محترم بوس حجر عقیدت التیامان
باشد که جذبهٔ اقبال عالی مهارکش سعادت گردانده و شنه لبان منغیلان زار طلب را بزمزم
سیرابی مراد رساند نجم قامت ادای تسلیم مبارکباد زیر محراب اجابت مرادات نشسته است

۵۱ قولہ لنگر کان سوراخ کان جواہر برآوردن کشتہ ۱۲
۵۲ قولہ سلیمانی ای دانہ سلیمانی
۵۳ قولہ در غلطان ای در واید
۵۴ قولہ قلادہ مرجانی کہ قاف تو ریزہ
۵۵ قولہ جہانگیری
۵۶ قولہ ذبیح
۵۷ قولہ تحیات
۵۸ قولہ
۵۹ قولہ

ہم طرف خواہش را البہر کامیابی سازد بناء علیہ سعادت ارقام می پذیرد کہ در ساعت
ورود فرمان قضا جریان ذیل حرارت و استقلال از ساق بالا چیدہ میان سعی و محبت
چست بر بندد و دہ ہزار سوار انتخابی و پنجہزار پیادہ فراہم ساختہ بر جناح استعجال کہ
غیر از زین خانۂ اقامت نسازند سبک عنان برتازد در ضلع فرخ آباد خود را
ملحق اردوے فیروزی نماید انشاء اللہ تعالی بخلعت فاخرۂ دار و گلی تو نخانہ امتیاز
خواہد یافت و در اندک مدت چون نوب صاحب خزانہ خواہد شد بالفعل چہار لکہ روپیہ
بطریق مساعدت از خزانۂ عامرہ رحمت شدہ و این مساعدہ را مساعدت نجوت و
دولت تصور نماید و در روزے کہ شریک غازیان معاند کش میشود ہمان تاریخ انعام نوکر
او مع ہمراہیان در دفتر عطارد محرر ثبت خواہد پذیرفت در ینباب تاکید مزید شناسد

عرضی جواہر علیخان منواب آصف الدولہ بہادر

پیر و مرشد برحق سلامت محمد جواہر کہ دست بستن ادب را دست بند سعادت
و دست بستہ را جیغہ فرق اقبال عبادت میداند کلامی مرصع بعرض حلقہ بگوشان
والا گوہر کہ بر نگ سلیمانی نطاق بندگی خلقی بر کمر دارند میرساند کہ ہر گاہ عقیق
زرد آفتاب بر خاتم سیمین صبح جا میگیرد مدعا صاحب نگینی و الا نگین مانند سجدہا
بجناب خالق جواہر بحر مکرم عقول ادا میسازد چنینکہ سجدۂ مروارید ثوابت در کشتی
زبرجدین شب بے بندے حمائل اعتقاد را قلادۂ عنق صدق و صفا ساختہ انتظام
تسبیح امور سلطنت از ایام منجواہد ثانیاً آنکہ یک ہار مرصع الماس اندرون دو لشکر
منجملۂ مال جوہریان اینجا با نظار پسند بفرخندہ اختری موسوم شدہ طعنہ بر حمائل
گوہرین کہکشان زدہ بود باظہار جوہر ارادت ہمانساعت بدارو غۂ جواہر خانہ
رسانیدم کہ آن ہار بہار کامرانی دریابد و منتی ازین بہتری چون ہار بگردنش
باشد بواسطۂ آن کہ فردائے آنروز نہضت اعلام منقب فیروزۂ فیروزے

---

۱ قولہ بنا ۲ قولہ علیہ سعادت بآن ۳ قولہ دریں ۴ قولہ جناح استعجال ۵ قولہ
۶ قولہ ۷ قولہ ۸ قولہ ۹ قولہ ۱۰ قولہ ۱۱ قولہ ۱۲ قولہ ۱۳ قولہ
۱۴ قولہ ۱۵ قولہ ۱۶ قولہ ۱۷ قولہ ۱۸ قولہ ۱۹ قولہ ۲۰ قولہ
۲۱ قولہ ۲۲ قولہ ۲۳ قولہ ۲۴ قولہ ۲۵ قولہ ۲۶ قولہ ۲۷ قولہ

گردید و قابو یافته پیروز شد دنیا را در قید انداخت و بخت نرد دغا باخت
و بر نظر بندی فقط قطع نظر کرده از کوردلی و نابینائی سورهٔ نور بر دو چشمان
حق بین را بکبزلک بداد از مصحف رخساره زدود و آن دو مصباح رخشان شاهراه
طریقت را از زاغ طینتی بچنگل رنبوره از مشکوة چشم خانه بیرون لبود مردمانرا ازین
چشم زخم دیدهٔ رقت خونبار است و اهل نظر بهمچشمی مژگان گریبان طاقت تار و علاوه
آنکه چهار رود آب مطلقا بند داشت چنیکه دوشاخهٔ ارجمند از جگر سوختگی نعرهٔ العطش
زنان بدیار تشنه لب دشت کربلا آرمیدند و از دست ساقی کوثر جرعهٔ حسرت چشیدند
دائرهٔ دولت سایه انداز حوالی بنارس بود که انیجر شورش فزا سامعهٔ خراش شهانمود
که بسمع کسی نرسیده باشد بنا بر آنکه زقوم شورهٔ زار نمک حرامی را هیمهٔ گلخن جهنم باید ساخت
و ریزه ریزه جسد پر از حسد و را در دهان مخلب سگان شکاری باید انداخت نهضت رایات
جهانکشای و کوچ اعلام ظفر فرجام آسمان سا بجانب شاهجهان آباد چهره طراز امنیت و
اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار سوار و پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر الامرا
باسی هزار کس سوار و پیاده دامان همت بر کمر تهور چنانچه رعد آسا آتش قهر بلند آوازه
میدارد و تیر حسرت پرواز هوای پیکار انگشت حیله کمانزا بدهان سوفار میگذارد و شمشیر
دلیر انرا موجوهر بر تن خاسته و گرز یلان برای شکستن کاسهٔ سر مردم بافوج زیاده سر ان مشت
صلابت آراسته روزی نیست که گلگون سواران لاله داغ از گوه گهل اسپان بارانما
و شبی نیست که کماندار ان مانند هلال با ضافه های ترقی هر روزه سر بفلک
فرسانند آتش گرمی هنگامه سیاه زود است که برق خرمن آن شیشه گلیم میگیرد و
عقاب تیز نصرت آن زره توهم بر دوش ریچون مرغ در دام بپیچیده بچنگل غضب
فرا میگیرد و چون آن عقیدت اندیش از خیر سگالان قدیم و دولتخواهان صمیم خاندان
دارالامان تیموریه اند خاطر دریا مقاطر خواست که درین ریاکشی عام المحب فی بیرینه

قوله قابو بیخ فرصت ۱۲ این لفظ
ترکیست ۱۲ قوله سوره نور ۱۲
نام سوره ایست از سور کلام مجید و
آیتی کنایت از آن ۱۲ قوله زنبوره گوئی ۱۲
تیر و سلحه جنگ باشد ۱۲ ب
قوله زقوم بالفتح و تشدید
قاف نام درخت است بدوزخ که میوه
گرفنده دارد و دوزخیان گرسنه
گردند ۱۲ قوله مخلب بالکسر بمعنی چنگل ۱۲

شقهٔ شاهزادهٔ عالم بنام شرف الدین حسین خان هنگامیکه غلام قادر خان مصدر بی ادبی شده و شاهزادهٔ مذکور از بنارس بعزم شاهجهان آباد کوچید

ثابت قدم معارک مردآزمائی و جلادت و جان نثاری راسخ دم طریقه و شقیه شجاعت و وفاداری شیفتهٔ ترنم صوت و هدای طبل جنگ زبان شناس قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصاف سرفرازی آتش خروش عدو سوز دشمن گدازی در زمین نبرد از خون خصم لاله کار و در مزرعهٔ هستی عدو از پیکان خدنگ تژاله بار مورد انظار مرحمت و احسان شرف الدین حسین خان از شربت شیرین افضال سلطانی فیض اندوز زلال سیرابی مدام باد برارباب خبرت و ذکا و اصحاب ذهن ثاقب و فهم رسا هویداست که هرگاه که مشیت ازلی میخواهد که شقاوت سرشتی را طوق لعنت ابد بگردن در اندازد و نیل روسیاهی جاوید را قشقهٔ پیشانی کفر و بی ایمانی او سازد نخستین او را از ارتکاب فعل قبیح و اختیار ظلم صریح اتفاق می افتد بعرض رسید که از نیرنگ سازی فلک کجرفتار و شعبده بازی زمانهٔ ناهنجار زادهٔ نمرود و شداد و قادر داد فرعون فساد که چون مار و کژدم سم یعنی وعناد در طینت ناپاکش مخمر ست و زنبور آسانیش کینه در وجود زهرآلودش مضمر با قریب بیست هزار بداعمال سیاه درون که هریکی رهنمای صد یزید پلید بود از طرف اکبرآباد وارد دارالخلافه شاهجهان آباد شد و بر کنار جمن رخت اقامت بار کشاد و بحضور خدیو گیهان خلیفة الرحمان پیغام استدعای ملازمت فرستاد چون ساحت عزت جهانبانی از گرد و غبار نخل مبرا است و درنوازش چون ابر رحمت ایزدی بر بر و خلائق و احکم شد که بیاید دو چهار روز آمد و رفت قلعه گرم داشته بجد بیعت جبلی آتش افروز شرارهٔ بدنهادی

قولہ بمعارک بالفتح و کسر راء مہملہ جمع معرکہ

قولہ مصاف بالفتح و تشدید فاء جمع صف بمعنی لشکر

قولہ جلادت بالفتح و بجیم

قولہ حسین بالفتح

قولہ استوار بالفتح و بسین مہملہ

قولہ وثیقہ بالفتح و بواو و ثاء مثلثہ

قولہ دست آویز بالفتح و بواو و زاء معجمہ

قولہ خبرت بالضم بمعنی دانائی

قولہ ذکا بالفتح بمعنی زیرکی

قولہ قدری بالفتح و بقاف و دال مہملہ

قولہ فرعون بالکسر پادشاہ مصر

وشیرازۂ رتق وفتق دلخواہ خواہند رسانید وہم ازین توسط خود بنای کاخ
اتحاد فیمابین اتاسیس وترصیص خواہند بخشید ازانجا کہ دولت خداداد انگیزد
درنشو ونمای روز افزونست بر نقشی کہ بر لوح ظہور جلوہ مینماید ازان نقش اول
خوتر بنظر مے آید بہ فحوائے المکاتبات نصف الملاقات ہموارہ طریقہ انیقہ
ترسیل رسائل ورسل معرفت کہ نیل مسلوک خواہد بود امید کہ ازان طرف
نیز ایجاے این سررشتہ سنیہ ورسم رضیہ منظور باشد والسلام خیر الاختتام

شقہ نواب بہو بیگم صاحبہ بنواب آصف الدولہ بہادر

لے آنکہ خدا ترا سلامت دارد ۔ از بہ شدنت عیش وطرب مے بارد
تا خرچ کنے بہ غسل صحت آن را ۔ خضر آب حیات در سبوی آرد
نوید غسل شفای ایشان گرد کلفت وسنخ کدورت راشست وشوے
خوب داد او سبحانہ تعالی نظر بر عاجزی وپیرانہ سری این نحیفہ ابواب
رحمت بکشاد آبی کہ بران مدن غلطیدہ ببوی گلاب رسیدہ وکیسہ کہ خود را
بدان اندام مالیدہ خریطۂ مشک وعنبر گردیدہ امروز نسیم وصبا انفاس
مسیحائی دارد دوازدہ ج الوہیت سحاب کرم میبارد گل در خندۂ سرشک
بلبل انغمہ در منقار جمیع انام وجمیع خاص وعام کہ در سایۂ معدلت ونکہبانی آن مایۂ زندگانی
بہ امن وامان بسر مے برند شادی این روز دلفروز واجب ولازم ست اگر خانہ بجاے
دل عشرت نوازند وکو بکو سازِ عشرت کوک سازند بجاست از در ودیوار
صدائے مبارکباد مے آید واز چہار طرف نوائے تہنیت گرہ از دل میکشاید ہر چند
در بیچارسوم تقسیم صدقہ وخیرات بعمل آمدہ لیکن آرزو آن بود کہ ہر گاہ از حمام
برمی آمدند خود بگرد ایشان میگردیدم ودریاے سیمین کہ تصدیع کشیدہ چشم میمالیدم اللہم
ارزقنا ہذا ۔ عمرت دراز باد تا کہ دور مشتری ۔ ما از تو برخوریم وتو از عمر برخوری

قولہ رتق وفتق ۱۲ وبالفتح بمعنی بست وکشاد ۱۲
قولہ تاسیس وترصیص ہر دو بالفتح بمعنی خوش آیندہ ۱۲
قولہ انیقہ ۱۲
قولہ رسائل وصل او الجمع رسالہ بالفتح خط ودرج بالضم بمعنی فاصدہ ۱۲
قولہ سنیہ بمعنی روشن وبلند ۱۲
قولہ رضیہ بمعنی پسندیدہ ۱۲
قولہ السلام خیر الاختتام
نہایت امید است
نہایت مقصد
والسلام
بالفتح بمعنی
قولہ صبا بالفتح ۱۲
جانب مشرق
قولہ آرزو آرزوے ۱۲
قولہ اللہم ۱۲
ایں ہم

از نقد آرام نمی گردید و مالشها دیده بر بدن جامه شبنم چون گل از صد جا چاک
ست و گل رخسار از غبار خط ناتراشیده آلوده بخاک دست زلف و کاکل بر قفا
بسته ام و خنجر غمزهٔ حلا در البنگ شکسته سلک سر شک چون دستهٔ تکمه گهر بر آستین
دارم و مدام لعل نخت جگر لبسان معدن بدخشان از خود برون می آرم قسم باشفتگی
کاکل کز شبها خواب پریشان می بینم و سوگند به گلبرگ شبنم آلود که سحر نم اشک
از رخسار بدامن چینم اگر گاهی در عالم رویا آن طلعت دل آرا جمال نماید از کلیش
دل بیقرار که بیدار میکند ستمی صریح چشم نغضب میکشاید بنا بر مشغلهٔ چند روز جدائی
که با قیست دیوان ظهوری طلب کرده بودم رمضانی رسانیده وصوم انتظار
با فطار انجامید عنقریب هم آغوشیهای عید مشتاقان میگردد مبارکباد و از
آه سحرگهی نعمت دیدار میچشاند لذت مائدهٔ وصال را عمر دراز باد

رقعه بنواب گورنر جنرل مستر جان مکفرس

نوابصاحب مشفق مهربان سلامت بابیاری شرح مراتب محبت و وفا تخمین
نهال سخن را سرسبز ساخته مرفوع رای مهر انجلای میگرداند که وصول مفاوضهٔ سامی
ارسوا در قرم کحل الجواهر بحشم انتظار کشید و بجانفزائی مضامین انفاس مسیحائی
و میدالحمد لله که خطاب شریف گورنر جنرل از نسبت ذات خجسته آیات صاحب
نام شد چون ثمر بعد از گل نقاب از چهره بر می اندازد سابق تشریف فرمای استن
مستر هشتن صاحب بهادر گل خاطر ما بود حالا جانشین شدن آنصاحب میوهٔ
نخل مراد متصور شد رخصت نمودن کرنیل هارپر صاحب بانبصوب خیلی موقع و بجا
افتاد و بیشتر درین ملک تشریف میداشتند و از دقائق غوامض مطلع اند نوابصاحب
جنت مکان هم از ضابطه دانی و فراست ایشان بسیار شاد بودند و ما را هم از اندرون
مغزی الیه خاطر ما فارغ باغ است و بفضل الهی همه بنسخهٔ مهمات را بسر رشته حسن تدبیر

اقتصار نماید نمود که امیدی باعث مزید اعتبار و رافع شکوک اغیار خواهد شد
هر چه مخارج زائد بعمل در آمده تدارک آن از قرض و وام ممکن ست کمال دلسوزی بهما
تبر قیم این حروف گستاخ ساخت والا حکمت بار سطو یاد دادن ادب نیست
تعلق دل نیاز منزل با دراک خصوصیات احوال فرخنده مآل بران ضمیر مصفا
مخفی نیست چشم انتظار را براه دانسته بعد تشریف فرمائی لکهنؤ وحصول ملازمت
جناب عالی از روزگاری حالات زود ارقام خواهند فرمود

رقعه به شیخ باقر علی

غزل گوئی ای هادی دلستان مرا + که غمت شوخیست جان مرا + چه شمگاری از فلک سنزد
که جدا کرد مهربان مرا + گریه اش در گلو گره گردید + هر که بشنید داستان مرا +
خون بگرید بحال من دشمن + تا چه حالیست دوستان مرا + ای دبیر آخرین چه کم ظرفیست
فاش کردی غم نهان مرا + جامه زیب ملک نزاکت و رعنائی شورش آموز
جنون شهری و صحرائی سلامت نامه درانگیز و رقیمه جنون آمیز لبریز شکایت
جدائی و مملو به بیان الم تنهائی که نوک هر حرفش چون مژه عشاق خون بالا
و هر شکنش چون چین جبین محزونان رقت افزا بود رسید خطش را چون خط
نورسته خویش بر لب نهادیم و هر سر جمبش را برنگ ابروی بادوبالای چشم جا دادیم
از حالت خویش چه تقریر کنیم که از رفتن آن تیز نظر پاک بین متاع حسن را از عدم
خریدار کساد بازار ست و آینه نمیتوانم دید که در دیوسفی در چاه گرفتار ست
دور از دان نازنین ننگ آرایش و تزئین بحدی رسید که سرمه از چشم افتاد
و حنا را از تغافل روز سیاه رو داده حدیث خاکستر شدن مسی در دهان
ست و بخون نشستن رنگ پان بر زبان شانه را رافعی زلف گزیده و
در دشانه بهم رسیده و کیسهٔ حمامی را موش تعطیل دریده و برنگ کیسهٔ مفلس

قولہ انقصار بالکسر و بفاف بمعنے کوتاہی
و کمی ۱۲ قولہ
گریہ در گلو گرہ شد
گریستن در حلق گرہ شد
این را ابند ہجی گویند
۱۲ قولہ
۱۲ اگر مولف کہ خود قولہ
کردہ چرا کہ تخلص آن
دبیر ست ۱۲
قولہ شہری و صحرائی
ای عاشقانہ و عاقلانہ ۱۲
و بیابان ۱۲ ای
قولہ خون بالا ای
زنندہ خون ۱۲
قولہ
ازان موئے کہ فی نہ یابد
و دستمان ۱۲
گرہ گرہ شد
نوشتہ کہ آزاد و دست گرہ
مالش بن عاسل
نمایند ۱۲

جگر از ملاقات الماس مہند کند انچہ دل از جدائی الماس قصہ اشتیاق پایانے و
قوت نطق سامان بیانے ندارد لہذا اختصار بر اطناب مرجح آمد پیوستہ مصروف یاد دلخستہ یاد فرمایند

از طرف احمد علی خان بہ میر امام الدین فوجدار ملتھی

میر صاحب مشفق مہربان سلامت از انجا کہ وقوع اندک توقف در وصول
نسیم بقلوب سقیم مورث کرب عظیم ست تا رسیدن ملاطفات درین چند روز
بحدی طپش آموز مرغ جان شدہ بود کہ میخواست قطرہ چند سر شک تلخ شکایت
فراموشی از مژۂ خامہ بر رخسار نامہ بریزد لیکن چون نسبت کم توجہی بآن
جناب خیر اختراع از وہم و اغلاط منخیلہ نیست و فیض طراوت یاد فرمایہائے
علی الدوام بر استمداد این خشک مزرعہ وجود سبقت مینماید درہمیں طغیانی
بی استقلالی نوازشنامہ جلوہ گری بکار برده از لفافہ مصموغ اشارتی بنا کشودن
لب گستاخ بیانے نمود و بتار سطور پر و بال اضطراب کہ سعی قفس شکافی سینہ میداشت
برنشست مسطور بود کہ شقہ حضور در باب طلب سامی ورود یافتہ الحال عنان عزیمت
بجانب لکھنؤ معطوف خواہند فرمود الحمد للہ چہ بروقت باد مراد وزیدہ و چہ
بر محل بارقہ عنایت ایزدی درخشیدہ سابق از بعضے وجوہ کہ از پرگنہ دل آشفتہ
شدہ قصد آنصوب بخاطر میرسید بواسطہ عدم انقضائے سال جلدی مناسب نمود
آخر صبر و تحمل چند روز بکار آمد خود بخود یاد فرمودن آقا خالی از نظر پروریش نیست
امید قویست کہ این مرتبہ چنان سرفرازی از حضور خواہد شد کہ تلافی بکارے
چند سالہ صورت خواہد بست لیکن چون زیادہ از جائداد خرچ در کاغذ نوشتن
البتہ احتمال ناراستی و بی اجازتی وارد و بسوء ظن متصدیان مے آرد
ہر چند از سبب سیر حشمی و مروت پیشگی مصارف زیادہ شدہ باشد آنرا
ثبت در کاغذ نخواہند فرمود مبادا ملاحظہ آن گران افتد و فقط بر تنخواہ معین

ملاقات الماس ۱۲ ۔ جگر از ملاقات الماس ۱۲ ۔ از انجیکہ فرزند ارجمند ۱۲ ۔ جگر از ملاقات الماس ۱۲ ۔ الماس علیخان ۱۲ ۔ جگر از الماس ۱۲ ۔ پارہ پارہ ۱۲ ۔ قولہ ۱۲ ۔ بسبب سیر شدن ۱۲ ۔ بسبب سیر شدن ۱۲ ۔ قولہ ۱۲ ۔ جمع غلط ۱۲ ۔ قولہ ۱۲ ۔ منخیلہ بالضم ۱۲ ۔ کمالی مشدد قوقی ۱۲ ۔ دردناک قولہ ۱۲ ۔ گویند خواندہ صورتہائی ۱۲ ۔ کہ حسی مشترک کہ حسی ۱۲ ۔ از قوای نفسہ باطنی آنرا ۱۲ ۔ دریافت نمایند ظاہری ۱۲ ۔ قول کسوتے نظر ۱۲ ۔ متصدیان ۱۲ ۔ قولہ ۱۲ ۔ پیشگی ۱۲ ۔ قولہ ۱۲ ۔ فقط کفایت ۱۲

وار جلوه برق قوی الشرق کہ زود میگذرد چراغی ہم برنمیتوان افروخت باران
علی الدوام بالفرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند و زور و شور
یک ساعت سیل بقیر از نا پائدار مزرعہ ہوش پائمال میگرداند چون برق منفسم
در ہمہ جا یکی ست برای موہوم مخیل حاضر و محصل را نباید گذاشت چرا کہ اشجار
عظیم را بیحرکت قوت ضرورے میرسد چراغ خود را از تکلیف حرکات شاقہ معاف
نباید داشت اگر در خانہ کس ست یکحرف بس ست ؎ آب رو اگر یک دانہ یابی
چون گہر بس کن + کہ شوق غلہ ہمچون آسیا سر گشتہ ات سازد +

بہ الماس علیخان بہادر از طرف عنبر علیخان

؎ مینویسم نامہ و از اشتیاق دیدنت + بستہ ام نرگس صفت بر خامہ چشم خویش را +
خانصاحب مشفق مہربان کرمفرمای مخلصان سلمہ اللہ تعالے مکاتبہ بطرب مشحون و
ملاطفہ بمسرت مضمون کہ از سطور عنبرین بنفشہ زاری و از عبارت رنگین شگفتہ
بہاری داشت بروائح جانفزاے مژدہ خیر پیہا عطر تسلی بگریبان مشام جان مالید
و ساغر ہر دائرہ اش بدور مہجوران فراق رسید سمت ترقیم پذیرفتہ بود کہ از مطالعہ
رقیمہ الوداد خاطر ترحم مآثر اضطراب شوق بہمرسانید فی الواقعی حدش از درد
جدائی و حرفی از دفتر غم تنہائی بمدک قلم نیاز رقم رفتہ بود بر آن دل ناداک اثرے
کردہ باشد اگر میدانستم کہ شوخی دود آہ آئینہ خاطر صفا اور اکلفتی خواہد بخشید
تا ابد نفس را از ندائی سلیمہ میداشتم ؎ فریاد ز جان برخاست + فریادی
نالہ و فغانم + بہر کیف محبت بہم رسانیدن آسان ست و با مہجوری ساختن دشمنی
دل و جان ناتوان اگر از حالت بیتابی مہاجرت بہ شمہ برنگاریم آنست کہ دل
شفقت منزل را برقت نیارد اگر بخموشی بسازد می ترسد کہ ضبط صریر نالہ
کاخ طاقت را منزلزل نہ سازد ناچار بدین بیت بدیہہ اکتفا رفت ؎

ببال افشانی کبوتری غبار صفحه جانهای ناصبور برافشاندن لازم توقع فراموشی
نداریم وکثرت شواغل ملکی را البته صارف التفات میشماریم اما نه انقدر که ماهها
بگذرد خالص مقال آنکه تا رسیدن مسرت نامجات بتیابی را بحدی رسانیده که
بیخواست اینچند سطور گله دوستانه را آشنای کتابت گردانیده تر صدکه زود بار قلم نوید
تندرستی ذات وکیفیت خصوصیات حالات خیریت سمات تسلی فزای تسکین دلم را پی بود
یادم نمیکنی وزیادم نمیرود عمرت دراز باد فراموش کار من زیاده تمناست وبس

رقعه بغلام محمد علیخان عامل تلوئی از طرف اخوند احمد علیخان منوسید

محبت دستگاه رقیمه وحشت مضمون که سوادش چون آهوی سیاه سرگرم
رمیدن بود وبیاضش مانند کاغذ نور مستعد پریدن مشعر برینکه حاکم بسیواژه طلب
ایشان پروانه فرستاده رسیدی هر جا شمعی هست پروانه حی آید اما باید که آمد بسوزند
وکاردانی که باغبانی صنعت عملدار خاشاک خار از راه سنبل واوراق پراگنده مهمات
را بشیرازه تدبیر مجموعه غنچه گل ساز دخریدارش از هر کنار آغوش میکشاید لیکن
لازم که چشم حرص وطمع بآن ندوزند چرا که دلبستگان عالم وفا پرستی بر نمک
بلبل تصویر بر فریب آب ودانه منقار نمیکشاید ولذت چشیدگان سیر چشمی
قناعت چون مور جو هر شیر نخواهش شهد وشکر بحرکت نمی آیند باندک
روی گرمی نشست برگل میکنند شبنم چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد
هر چند کار وحدت آنجا امواج بحر کلانی وبزرگی باشد از صرصر تلون مزاجی
آن عزیز بنای آن قفس بسته تبلاطم تغیر از پا میبرد کسی را که ما بجائی نشانیده ایم
اگرچه مکان خرد ست مانند مهر طوعا را از انجا که نشسته است برنمیخیزد دغور نمایند گر
چراغ تنگ پر توچون همه شب بیتابد با ستعانت فروغش خرقه پوشان دوست

شفقت نوازش آمود که قرطاسش از اوراق نسترن نازک تر و سطورش چون دسته سنبل و ریحان معطر بود از بین السطور در فردوس برزخ روایح سپاسگزاری نهال افضال کشود و از پیشگاه مکرمت و احسان ردای شال که در کارگاه حیرت توصیف نفاست تماشش برنیان معنی باریک تخته بند خاموشی هست و حریر صفحات سخن فرسوده بسته فراموشی گلهای بنجر انش در عین دیماه شگفته تر از فصل بهار و شاخسار بوته هایش آشیانگاه طائر نگاه اولی الابصار بطریق زمستانی حرمت شده بود پیرایه سرودوش مفاخرت ساخت و بار غم روزگار از دوش برانداخت معنی اولیای تخت روائی اینست و رسم و آئین بذیل عاطفت پوشیدن و البسته ها را بهمین آداب شکر این عطیه کبری بجای آرد و دست دعا بجناب مجیب الدعوات بردارد الهی تا بقا دارائی شب اندر روز دانست قبا دارائی بر بالای عالم آرای جهان بینا چسپنده باد و جگر چاک حاسدانش مدام در سوزنگاری خار خار حسرت بوده رو رفوی صلاح نبیناد

رقعه بحسین علی خان

مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت موصلت جسمانی که سرمایه سرور و کامرانی بل بهار گلشن زندگانی کنایه از انست بمرتبه تمتع الاظهار نیفتاده که در عجز نگارش شمه ازان قلم بدیع رقم انگشت دنهار بر ندارد لیکن چون دلهارا بدلهاراه است در وجدانیات ذوقیه حاجتی بعبارت عرفیه نیست پیشها خاطر بقرار پرواز نامه بر عالم ارواح بس ست لیکن خواهش ظاهری را چه علاج که چشم تشنه آب دیدار و گوش خیریت نیوش براه اخبار مسرت آثار ست فرض کردیم که حصول مقصد بصر موانعیت ضروریات روزگار و واجبات کاروبار چندی در توقف ست لیکن چه شد که از مدتی بارسال مژده خیریت گل طرب بدامان شمع منتظران نریختند و بتر قیم مشکین نسیم تقویت دلهای مهجوران نفرمودند به نقش مهرنامه لب شکایت انتظار بستن ضرور بود و

قوله شفقت بالضم و تشدید فاء و قاف نام پرنیست مشکین که در اصطلاح شعرا بمعنی سپاسگزاری و دعا و ثنا آید و در اصطلاح نثر نگاران بمعنی نامه و مکتوب و عریضه و رقعه و فرمان و دستور العمل و دستور نامه و آئین نامه و نسخه و کاغذ و پارچه کاغذ که امیران و بادشاهان بکلمه کتابت سرمشق نویسند و قوله تخته بند بیاض را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بردارد و دو تختیاران بپیچند و مجموعی

قوله سنبل و ریحان معطر بود از بین السطور در فردوس برزخ روایح سپاسگزاری نهال افضال

قوله سرودوش مفاخرت ساخت و بار غم روزگار از دوش برانداخت

قوله تخته بند بیاض را گویند که چون کسی را دست بشکنند یا از جا بردارد و دو تختیاران بپیچند و مجموعی

قوله در وجدانیات ذوقیه حاجتی بعبارت عرفیه نیست

قوله بس ست لیکن خواهش ظاهری را چه علاج

قوله بصر موانعیت ضروریات روزگار

قوله لب شکایت انتظار بستن ضرور بود

صغریات وکبریات دوگواه عادل آمد که صدور فیضان مبدأ فیاض بے امداد
ارتباط والتیام صورت نپذیرد وجود نمیشود پس در عالم امکان هیچ امرے شریف تر
ازان متصور نیست علی الخصوص وقتیکه این نسبت شریفه فیما بین امرای جلیل القدر
ورؤسای اولی الامر تحقیق مییابد ابواب خیر وفلاح ودرهاے امنیت وصلاح بروے
جهانیان مفتوح میگردد وبی سعی خوض وتعمق ظاهرست که توجه صمیم و
التفات قدیم آن منبع خلق کریم درپاس ایتلاف فوق الفوق شرح وبیان مصروف
وازظهور این آثار محمود تخلقوا باخلاق الله باثبات میرسد سبحان الله همت ملوک وسلاطین
مقصور برتسخیر اقالیم وبلاد خطه خاک ست مصرعه شهنشه تر بهر انکو مهربان تر زیاده تر بپسند

جواب خط صاحب کلان کلکته ازطرف نواب بهو بیگم صاحبه وقتیکه صاحب موصوف در فرخ آباد بود

عنبرین بو نامه که تقویم نیکو اختری در فرخ فالی بل سند تفویض ملک خرمی وخوشحالی
عبارت از دانست رسید ونگاه مانند پرکار گرد سر هر دائره اش گردیده بار سال
مفرحات روحانی پاس دلهای ناتوان داشتن وبجا بنفزائی ضعیفان علم مسیحائی
افراشتن بلا تصنع از مقتضیات همت عالی ومستدعیات حق پرستی وصاحب کمالیست
ازوقتیکه بروشنی قدوم جانب مغرب را چون مشرق خور برافروخته اند مسلمانان را
روبقبله داشتن اموخته اند الحق تا که امتناع خلاع مانع انفکاک حاوی ومحویست ذات
فلک درجات آنحاوی کمالات محوی افضال ایزد ذوالجلال بادی

عرضداشت جنابعالیه بحضور شاه عالم بادشاه خلد الله ملکه

بنقوش سجدات پرستاری صفحه جبین را جامه وار کشمیر ساخته بعد عرض خلعت بدوشان
بارگاهی که ازجامه خانهٔ احسانش طیلسان گلدوز ثوابت آرایش فرق فلک دوار
ست ودوشاله سفید وطوسی لیل ونهار بهر سر روزگار میرساند ورود مسعود

نوٹ: ۱۲ سطر کے بعد ۱۳ سطر ہیں

بخیر و خوبی زینت بخش این نواح گرداند تر صدا از اشفاق کریم و اخلاق صمیم آنست
کر از هر منزل با برقام مژده آمد آمد مطمئن و مبسوط خواهند فرمود زیاده دولت باد

رقعه در تلازم سنبوسهای بیکی از آشنا می نویسد

سنبوسهای با نمک تر از بوسهٔ کنج دهان دلدار و موصوف بزود شکنیهای تو به
بهار از لطف خستگی بفریاد خستگیهای من رسید و شکل مثلث بسان باغ جنت
بیمزگیهای روزگار گردید از فیض حریف و مزی آن زبان رانان بر دغن افتاد
و تیزی گوشتهای دلربایش زبان به معذرت ولی دندان برکشاده حسن برشته
قیمه اش را پرده چشم بر خسار و از سوختن بوی عنبرین تو بل معطر اسرار مکتوم
بر طبق اظهار از داغ سیاه کلف پیداست که کلیهٔ ماه در آتش رشک سوخته
و برو شندلان هویدا که گاو دیدهٔ کواکب دیدهٔ طمع چون گرسنه چشمان
بران دوخته نامه را آنقدر ورق کجاست که ورقی از دفتر توصیف اوراق
نشستن صفایش توان نگاشت و خامه را آنهمه وسعت کام و دهان معلوم
که لقمهٔ از خوان تعریف ذائقهٔ روح افزایش بکام دل تواند برداشت صور
حموضت معتدلش اشتهار ابیدار ساخته و دهنیت متوسطش روغن در چراغ
حرارت غریزی انداخته کنگرهٔ کاخ بامزگی و خوشگواری قرص مثلث رفع صداع

خماری خوشبوی رنگ چرب و طعم لذیذ کل شی من الملح ملیح

رقعه مشتمل بر تلازم منطق می نویسد

کلیات نیاز بتصور نمیگنجد تصدیق میکند که ترتیب گزارش پذیر و مقدمات
خلوص از قیاس بیرون است ممکن نیست که بهیچ شکلے نظم نگارش گیرد اما
بعد ہذا بر فطرت اصحاب تحقیق و رای ارباب صفا ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست
که صدور شعور جودت از اغلاط عناصر و امهات و حصول نتائج و مطلوب از تالیف

خویش از آبیاری جویبار امداد گورنران رفیع الشان مملوط اوت سابق هم در
هیچ امری خدانکند ازان طرف تغافل نشده واکنونکه آنسحاب مروت سایه گستر
شده یقین واثق واعتقاد جازم همین ست که سبزه زار مطالب ومآرب وزبروز
درنشو ونما وسرزمین مقاصد ومرام گل خیز ومطراخواهد بود ترقب که دیدهٔ
انتظار راه وچشم اخبار صحت ذات مجسته صفات تصور فرموده مدام
باصدار املا طفات شفقت سواد ممنون یاد فرمائیها خواهند داشت وازین
جانب را مصروف دعای ترقی عز وجاه خواهند انگاشت والسلام

رقعه بصاحب مذکور هنگامیکه از کلکته قصد عظیم آباد داده کرده بود

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک معانی صفوت وصفا بر شیشهٔ بیان منسلک
ومنظوم ساخته مشهود رای مهر انجلای گردانیده می آید که سامی نامهٔ عنبر بار رقم وصول تحیت
ومسرت ارزانی داشت واستشمام این گلدستهٔ ریاحین اشفاق مشام جانرا عطر پرور
ساخت سواد حروفش سرمه دیدهٔ امید گردید وبیاض قرطاسش صبح عید دمانید
سمت اختتام نپذیرفته بود که در اواخر ماه رمضان المبارک بمد نظر اطلاع خصایص
احوال مکانات تعیناتی کمپنی انگریز بهادر وبهم رسانیدن ملاقات برخوردار نورچشم نواب
آصف الدوله بهادر طالعمره عنان توجه باین صوب معطوف خواهند فرمود از
دریافت این بشارت خجسته اشارت آنقدر با خوشی دست داد که تقالب تحریر نمیگنجد زهی
بخت بلند سرزمینی که بمقدم بهار توام سرسبزی وشادابی پذیرد وخوشا طالع
ارجمند معمورهٔ که بهمین سیر گلگون خوشخرام رنگ آبادی گیرد ازهمین وقت چشم انتظار
می بردو صدای مرحبا از ته دل بگوش میرسد درینجا خانه خانهٔ آنصاحب است
او عرشانه بزود ترین اوقات ببدرقه صیانت لم یزلی ذات مجمع الحسنات را

قوله وانشاء تحریر نمودن
قوله آن که بتقریب
قوله که استشمام
قوله بیمن
قوله بیاض
قوله والسلام
قوله مرحبا
از دماغ باشد ۱۲
قوله سمومه بمعنی آباد
۱۲ قوله گلگون
نامه پرستش
دلکش مثل پیمول گلبود ۱۲
قوله او عرشانه
کنایت از قرب سبحانه تعالی
که برآورست کار او وحال او
۱۲ قوله ببدرقه ای
همراه وبدرقه با لفتح
رایم ۱۲

نوابصاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک مضامین محمدت وثنا را
برشتهٔ تقریر صفوت[1] وصفا منتظم ساخته جواهر مدعا را برین نمط برطبق اظهار گذاشته
که عطوفت نامه بهجت لبر نزکه نقوش طلائی آن بریاض قرطاس یادآور کیفیت
چراغان روی آب میدان و سنبلستان رقوم مشکینش بقوت قرائی دل و دماغ نافهای الطاف
میکشاد در اسعد احیان و اوقات و در اشرف ازمنه و ساعات جلوه گر
عرصهٔ وصول گردیده بنوید مسرت جاوید رونق بخشی قدوم بهار لزوم در
کلکتهٔ ابواب آلاف فرحت و شادمانی بر روی امید بانفتاح رسید سپاس بیقیاس
خالق عرش و کرسی را که به میامن جلوس سمنیت مانوس کرسی جربیلی را پایهٔ
عرشی بخشیده و از فیض آن مرادات عالمی را کرسی نشین حصول گردانیده

رباعی بدیهه

محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی
تا پای گذاشتی بچشمش از شوق	سودند سران چشم بپای کرسی

الحمدلله که اختر اقبال از بیت الشرف کامرانی طلوع سعادت نمود و گل سرسبد
حدیقهٔ عزت و اجلال از نهال سرافراز رفعت چهرهٔ دولت کشود و از کثرت انبساط
سطور نیاز نامه مانند تار ساز طرب ترانه مبارکباد در خروش ست و از وفور نشاط از
نی خامه چون نی نغمه آهنگ تهنیت در جوش بشنای مقدم شریف صدای مرحبا از
لب جانها بلند ست و بخوشوقتی تشریف آوری گرامی آوازهٔ تعال تعال از زبان دلها
گردون بلند ایما رفته بود که معمار توجه را بتر صیص مبانی محبت فیمابین بیشتر از پیشتر تاکید
و تامین خواهند فرمود ما را توقعات زیاده ست و دیدهٔ امید بر انصاف جمیل کشاده
اظهر من الشمس و ابین الامس ست که از مدتها در از تقویم دعائم کاخ این خاندان محض
بمعاونت و تائید کمپنی انگریزی صورت پذیر استقامت ست و مرجع اماد و آمال

---

[1] صفوت بهم رسیدن حرکت
[2] گزیده ۱۲
[3] پایه گرفتن ۱۲
[4] قولد
[5] ثابت و متحقق ۱۲
[6] سدره بالکسر نام درخت کنار
[7] تفرقه تبع مثل علیهما و
[8] قولد اسبد الفتحین و فارسی
[9] ظرف را گویند که از برگ
[10] وجوب حیا
[11] بیدپائی شدن ۱۲
[12] حیا
[13] بشنو شنا و باش ۱۲
[14] قولد
[15] تعال تعال با یا ۱۲
[16] عرض بفتح الشمس و امین الاس
[17] قولد انظر من الشمس و ابین الامس
[18] کنایه از آن کنار
[19] ۱۲
[20] ۱۲

چشم براہ و گوش بر آواز بود بوصول الطاف مفتاح ابواب جمعیت رسانید
واقشان غبارش غبارافشان خاطر گردید انشجار سطورش بفواکہ مراد پربار
انہار بین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات برخوردار
نور چشم یعنی نواب آصف الدولہ بہادر طالعمرہ ارقام یافتہ بود بلا شائبہ تکلف
واغراق نور چشم موصوف نیز بجان آرزومند دیدار مطلع انوار بود ذہی سعادت
ساعتی و فہی شرف مکانی کہ دور گزیدہ جناب کبریا ہمدیگر طرح موصلت و ملاطفت
انداز ند و ریاض محبت و اتفاق را کہ مثمر انتظام مہام و منتج امن و امان کارکنان دولت قاہرہ انام
ست بآبیاری مواسات سرسبز سازند ایمار فتہ بود کہ بوسطہ عجلت بعضی امور
بجانب فرخ آباد عنان نہضت معطوف گشتہ و کرم فرمائیہای انمنصوب موقوف
بروقت داشتند یقین خاطر دریا مقاطر باشد کہ درینجا نیز از آمد آمد آن مشفق
کمال خوشی دست دادہ بود و بہمین تمنا میگذشت کہ شاید صدای کوس در مرمار
نوبت سوار سامعہ نواز دور افتادگان خواہد گردید لیکن فرخ آباد کہ
مخیم خیام خواہد شد در ہر ملک و ہر نواح کہ بساط عزت گستر ند افضال لایزال و نصرت
و اقبال شامل حال باد از راہ عطوفت و اشفاق کہ بعضے نفائس و تحائف مرسول
شدہ بود امارت و ایالت مرتبت گرامی قدر کرنیل ہاریہ بہادر رسانید ند قوت
ناطقہ اقتشہ در دکان ندارد کہ بتوصیف و تعریف اجناس گرانبہا لب اظہار را مانند
تختہ سود اگران توانند کشاد لہذا حریر دعا بافتہ می آید صانعی کہ طلس سپہر و شب اندر
روز لیل و نہار کار و عمل بید قدرت او ست از جامہ خانہ عنایت خاصہ انواع خلاع شرف
و عظمت بآن پردازندہ قبای سروری مہیا دارد قول معروف ست کہ دولت یار و خانہ آباد

از جناب عالیہ بہو بیگم صاحبہ در جواب خط صاحب کلان کلکتہ کہ
از فرنگ بعد عزل مسٹن صاحب مقرر شدہ آمدہ مینویسد

اندخت و فرق سعادت را عماری کش اوج رفعت ساخت سوگند بصبائی که
پیشانی فیل سبک رفتار فلک را بنقوش قوس قزح رنگین گردانیده و بزنگ
مهر و ماه و جل در دوز ثوابت تزئین سانیده که فیلانرا از خنده طربناکان
ازدهان بیرون خرامیده و سرشک شادی از چشم هر حسار دویده دوزنجیر فیل
که بر طبق حکم جناب عالیه همراه آورده بود از قصور پست قدری بلندی قبول دنیا فتند
از کثرت شوق زنجیر هم بند نمانده مثال قطعهٔ ابری که بدریا رود قطره زن
راه ارادت گشتند و برهنه پا وادی طلب سر کردند عجب نیست که تجلیات
نگاه پسند بمقدر کوه طور بر آیند و از سمنستا قبال چون شب قدر برات
برکات دریابند و زنجیر فیل دیگر که عارضهٔ زهر باد و دار الفیل ها پی رفتار
شان شد در دوی هر گهاٹ بخانه مالک دفیل بند متوقف بودند آدم برای آوردن
آنها نیز فرستاده گفته داد که بسان فیل شطرنج از هر منزل و منزل بشتر قطع نموده
بیایید بلکه فیل مرغ آسا پرواز نمایند عنقریب از دو رسیاهی خواهند کرد بخت سفید
خواهند یافت ۵ قدر و قیمت از نگاه فیض است * ورنه اینها تودهٔ خاکستر اند

رقعه صاحبان کلان کلکته هنگامیکه در لکهنؤ آمده قصد فرخ آباد کرده بودند در جواب نویسید از طرف بیگم صاحبه

نوابصاحب مشفق مهربان سلامت طوطی خامه را شکر شکن حلاوت و گفتار
مراسم اتحاد ساخته بر آئینه ضمیر مهر تنویر که عکس پذیر اشراقات عالم تقدیر
است مشهود و مبرهن میگرداند والا نامهٔ صفا لبریز و سامی صحیفهٔ
بهجت آمیز که بیاضش کیفیت صبح بهار و نقوش طلا کارش جلوهٔ تجلیات
عالم آسرا داشت در عین انتظار که بارزوی مژدهٔ خیریت ذات خجسته صفات

صورت خواهد بست وعطف عنان ازان سمت[۱] کوه غم از دلهای مهجوران
خواهد پرداخت امید که در مستقبل هم بهمین عنوان بعطای والا نامه که نظر مرستیزی
عبارت کاغذ قند گفتنش بجاست چاشنی گیر حلاوت زندگانی مابد داشت[۲] از
اقتضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده زاده های استفساری رقم
پذیر خامه مرحمت نگار شده بود الحمد لله که برخوردار ذوالفقار علی بعد نوزده
روز از آغوش تب برآمده بهبود صحت آرام گزیده وبرخوردار اسد علی را امروز
شانزدهم در بخار بود مسهل داده شده بود بغایت تخریر که یکپاس روز قلیست
همگین سه دست[۳] اجابت شده ومعاو بسیار مرآمده توقع هست که تا غروب
آفتاب یکدو مجلس[۴] دیگر هم افتد البته درینولا نظر بر سابق غنودگی وبیهوشی
وهذیان[۵] چندان نلیت سخن هم میگوید وحشیم هم وا میکند امید از جناب شافی
برحق آن ست که به نیروی اقبال عالی اخلاط[۶] سوخته روسیاه شده از شهر بند
بدن رخت او بار بیرون کشد وغسل شفای جگر گوشگان با شادی مقدم
میمنت مستلزم توامان شود نفسی از سینه برنمی آید که بر اوج اوصاف شمیم رشک
بوی گل نباشد ومزه نمیکشاید که راه انتظار را آب پاشی نکنند رنگسازان در خدمت
طیار سقف مکان اندرون محل صد رنگ سعی دارند وچاه هم برحسب ارشاد طیار مشود
چلد یوسف[۷] رزوازان می برآید شیخ سعد الله برای هر مقدمه که استدعا مینماید بسرانجام
کرده داده میشود عبد الغفور بطبیب ظروف فرمایشی ظرف کوشش بسیع کرده یاد دهید بر طرز او

عرضداشت جواهر علیخان بجناب عالی متعالی نواب آصف الدوله در باب فرستادن فیلان

خامه مانند خرطوم فیل گفیل جبهه شکر برزمین سود نست ونیاز سرشت برنگ کجک مصروف
پشت تسلیم خم نمودن که نشان واجب الاذعان در باب طلب افیال ورود قبایل

---

۱ قوله سمت بالفتح سمت جانب
۲ قوله کاغذ قند کاغذ قند کنایت
از مکالمه غایت شیرین شود
۳ قوله یعنی سه مرتبه قبول کردن
مسهل شده این اصطلاح
۴ قوله مجلس بکسر اول وفتح ثالث
اصطلاح
۵ قوله هذیان بفتحتین معنی معروف
۶ قوله اخلاط بالکسر جمع خلط
۷ قوله چلد یوسف کنایه از اصطلاح
اطبا ماده ایست که از خون وبلغم وصفرا و
سودا باشد که صحت بیمار را
بسبب تغیرات ایشان از اعتدال
میشود
۸ قوله شهر بند بمعنی
احاطه کردن شهر با سانتری
۹ قوله شمیم رشک بوی گل اضافت
شمیم بسوی رشک توصیفی باشد

عالی محبت تخلص قدیم گذاشته و دبیر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجا سه غزل متواتر
از عالم غیب رسیده بامید اصلاح بخدمت آن لطف فرمای لطف سخن مرقوم میسازد

عریضه جواهر علی خان به نواب آصف الدوله بهادر
مبارکباد نوروز و فرستادن نذر منیو میسد

گلهای نقش سجود را به فرق مباهات جاداده و زبان عبودیت بیان را
بزمزمه تهنیت کشاده بعرض سریر سپهران گلشن حضور فرورده سرور میرساند
چند اهمیت نوروز جهان افروز که غنچه گشای نسیم بهار اثر دلبستگی در جهان
نگذاشته و شاخسار اشجار از جوش شگوفه هر طرف علم انبساط برافراشته
الحمدلله امروز گلبانگ کوس شادیانه بارگاه خواقین پناه در نوازش روزگار است
و نیسان دست کرم خدایگانی بمراد عالمیان گهربار غلام باکتساب سعادت
آداب تهنیت و مبارکباد بجای آرد و دواثر فی نیز ارسال داشته امید قبول
وارد الهی همواره نیر اعظم دولت و اقبال بتحویل بیت الشرف کامرانی
ولیل و نهار حیات ابد سمات بایکدیگر در تتابع و تعاقب دوام باد

خط اخوند احمد علی صاحب بخدمت جواهر علیخان بهنگامیکه همراه رکاب
بندگان نعالی بطرف کوه بهول تشریف داشتند و فرزندان اخوند بیمار بودند

خانصاحب والاقدر قدردان فیض بخش فیضرسان سلامت و دعای ترقی و دولت
دوام حشمت که متاع روی دست اخلاص ست مرفوع رای خورشید ضیا میگرداند
که عنایت نامه لبریز مهر بانی یک گلدسته شقایق شادمانی جلوه نما وصول گشته اقسام
نشاط بخشید و از اطلاع نزدیک رسیدن کوهسار بهول که بتخمیس اسم مقدس متوقع
سر افتخار بآسمان سوده جمعیت و تقویت و نمود یقین ست که بزنگ صدا برگشتن از کوه عنقریب

قوله محبت آه یعنی فقط محبت
که تخلص من بود دلداشته دبیر
تخلص کردم ۱۲ قوله بیاد
بالفعل بمعنی زندگی ۱۲ قوله
اثر و گلستان ای نشان و نشانی
۱۲ قوله گلبانگ دلنشین
آواز بلبل و آواز نخلوت
احسان مردم و بای
قلندران یکبارگی گشتند ۱۲
قوله نیر اعظم آفتاب
نیر اعظم آفتاب را گویند تحویل
آمدن او در برج حمل
که بخانه شرف خود فرود آید
او دست نوروز و فرودین
و در این اعتدال ربیعی
شود و این ۱۲ قوله ارتفاع
نیز گویند ۱۲ قوله
روی دست از بعد اسباب
قوله بتوفیق
بالفتح بمعنی پیوسته و متصل
و بمعنی وقت و این لفظ را با سم
علیها السلام مرکب و این خطاب
کوه بهول است

ضرور افتاده لیکن هنوز بامید مواصلت زندگانی کرده میشود یعنی خبر رست که نظر
جنابعالی درین معاودت سواد فیض آباد را بسرادق دولت فلک فرسا تزین
فرموده بتقریب شادی که در پیش دارند حضرات بیگمات را تشریف فرمای
لکهنؤ سازند اگر ظهور آنمعنی در مشیت الهی مقدرست غالبکه این خاکسار نیز بطور
غبار کاروان افتان و خیزان همراه این قافله در انجا خواهد رسید چند روز
در انجا بمقامات صورت خواهد بست امیدوارست که مکانی علیحده زیر سایه
دولتخانه عالی برای غلام مقرر شود که تا بودن آنجا هر روز فیض اندوز خدمت تواند
آلهی همواره هماى عشرت و نشاط از تارساز طرب رشته بر پای بزم طرب آرمیدن
وچند ملال از شور چنگ و چغانه آواره گرد دشت رمیدن باد

بجواب محبت خان ولد حافظ رحمت خان مینویسد

به آهنگ تعظیم چون آه قامت راست کرده و بعزم سجده برنگ سر شک سر
بزمین برده نوحه گر عرض این مدعاست هرگاه واقعه جگر گداز عنبر علیخان
جنت مکان شور محشر برانگیخت و آن شور نمکی شد و بر جراحت سینه ریشان نخرت
صبح جامه دریده و شام سیاه پوشید این بخون خود غلطیده بلده لکهنؤ را دهان شیر
دیده بسوداده که دران گرانه خانه دارد و دید آری جائیکه آتش بار و چگونه توان ایستاد
و بمکانی که فرش ریزه الماس باشد بکدام حوصله پا باید نهاد چون نقطه سهو القلم
چه دشنه های بیداد که بر سر نخورد م و مانند نام سرنوشته چه گریبانها که درچاک نبرد م
علاوه اینکه وسیله هم نداشتم که من بدرد سوختنی را سپند آسا برای رفع چشم بد ببزم
حضور میرساند و میگفت که تماشای برآتش طپیدن این بیتاب دنیست و
تالهای زار شعله بارش شنیدنی الحق ع طفل یتیم را که بگلزار میبرد و منظور مهاری تماشا
معاش بدست سار بان اضطرابست باید که تا کجا کشد و سابق الایام حسب الحکم

قوله سرا دق بالفتح ۱۲
قوله مقصود ۱۲
قوله مفعول ۱۲
قوله تشریف ۱۲
قوله بالفتح ۱۲
قوله الاس بالفتح ۱۲
قوله ۱۲
قوله ۱۲
قوله

شانه کش گیسوی سنبل حدیقهٔ مهربانی و آب ده چشمهٔ خضر آبیار چمن حیات جاودانی

بجواب خط محبت خان نوشته شد

خورشید درخشان چاربالش امارت[۱] و اقبال محیط بیکران مروت و نوال سلمکم الله المتعال مکرمت نامه که سطوع بیاضش چون تبسم صبح عید ربا بنده ظلمت شبستان غمهای نهانی و سوادش از فروغ چراغان معنی روشن مانند لیاقة[۲] القدر نمایندهٔ تجلیات ربانی بود این سوخته جان شدت تموز حرارت[۳] فراق را از جویبار بین السطور بدانگونه آب زندگانی بر چشم ورود افشاند که بخت خفته از خاک جست و این خمار آلود درد سر مهجوری را از صراحی سرافراز هر الف و پیالهٔ هوش افزای هر دائره چنان رحیق[۴] سرجوش مراد چشانیده که غبار اضطراب فاطبة[۵] از پا نشست ۵ خط تو نگاه را هر است افتاده است + عیبش مکنید خط بر پست افتاده است + نوشیدهٔ شراب معنی از ساغر لفظ هر طرف بنفشه زار مست افتاده است + سوگند بخلاق لوح و قلم که از شوق صدر یار بچیدم و خواندم و باز وا کردم و صد مرتبه در گلزار هر برگ چشم تمنا کشادم و نگاه را بگلگشت مطالعه اش هر دم شکار این موهبت عظمی که پای نارک قلم عطوفت رقم بر فرق و پیشانی نام این گمنام سوده اند بکدام زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سراپا بی خاک مذلت آغشته را در صفا کدهٔ خاطر عاطر راه داده اند بکمال بی بضاعتیها چه سان معروض دارم + ع یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد[۶] با قضای خسته نوازی زیب ارقام یافته بود که هرگاه خواسته باشد بحضور رسیده آینهٔ جبین ارادت را بخاک پاک آستانهٔ دولت حلای عزت دهد خدایگانا هر روز نیست که دیدهٔ آرزو از بر همزدن مژگان در هر چشم زدن بهوای نعیم گلشن دیدار مشتاق بال افشانی نتواند نمود لیکن از مولفت پابند علاقه مانند عندلیب بسته بال در قفس حسرت طپیدن

---

۱ قولہ امارت بالکسر امیر شدن و بالفتح تمیز و نشان و علامت ۱۲

۲ قولہ مروت فتوت و نشو و نما و زیادتی و نعم ۱۲

۳ قولہ حرارت گرمی ۱۲

۴ قولہ رحیق شراب صاف و خالص ۱۲

۵ قولہ فاطبة یعنی القدر شبی ست کہ در آن قرآن مجید تا نازل شدہ و صفات آن فی بحار الانوار در سورهٔ انا انزلناہ فی لیلة القدر مذکور است ۱۲

۶ قولہ شعر یا مرحبا بمن ست از ما بیاد او یا نسمات ان وزیدن بیاد او ۱۲

سرازز انوی غم برداشتن دردسریست نصیبا عدا مگر تبقا ضای نفس الامر
جناب الٰہی دمژدہ واکردن خوابیست فراموش مگر بہ تکلیف حسرت نگاہی
براندیشہ شکست خاطر آبلہ پشت پا زدن و برہنہ پا بوادی پرخار طلب
دویدن بسیار آسانست لیکن ناتوانی را کہ قدرت تغیر بالین باقی نگذاشتہ و
سمند قلم در میدان نامہ نویسی تاختن متیواند شد الا رشک قاصد عنان گیر
مصرع آہ من العشق وحالاتہ + ویروز از راہ غمگساری تقدیم مراسم بیمار داری
یاری میر گلزاری صاحب بصد مبالغہ بسیر باغ بردہ بودند بوی گل بسینہ فگار
کار خدنگ نمود و شور خندۂ غنچہ ہا مہیب تر از صدای طبل جنگ بود سایہ سرو
برنگ دود گلخن گریہ در چشم تو دد کیش انگیخت و جوش شگوفہ چہ نمکدانہا کہ بر دلریش
نہ ریخت ؎ نہ ہوائے باغ سازد نہ کنار گشت مارا + تو بہر کجا کہ
باشی بود آن بہشت مارا + آخر الامر شبنم آسا ترک لالہ و سمن اختیار
افتاد و با آفتاب تابش جگر پرداختن کار ہمین کہ بجائے نیاز آستانہ میرسد
چہ می بیند کہ رمضانی خدمتگار رسیدہ و مژدۂ عید دیدار آوردہ گوہر اشک
شادے بر پایش انداختم و صدہا طائر نالہ را از قفس سینہ آزاد ساختم
در سرزمین اشتیاق سبزۂ آرزو رانشو و نمائے بالیدن است واز
بوستان سرای شوق نرگس چشم انتظار در سر کشیدن کدام روز خواہد بود
کہ از دمعان خاک مقدم محل الجواہر مردم دیدہ عبیر سیان طاطر حسرت کشیدہ خواہد شد
مصرع ہا رمی آید و من فکر نثاری دارم + پرسیدم چہ فرمودہ اند گفت صبر
و تحمل گفتم نیست گفت بعاریت از سنگ و آہن بستان پرسیدم چہ درخواستہ اند
گفت انتخاب غزلیات ظہوری موجود بود پیشکش کردم ؎ ظہورے
نامۂ وادی بقا صد + چہ جسر تہا در و پیچیدہ باشی + ہموارۂ نسیم صحت

قولہ پشت پا زدن سہو کاتب
قولہ واکردن واعراض نمودن
قولہ متیواند شد یعنی طاقت ندارد
قولہ تغیر بالین یعنی ای طاقت
قولہ آہ من العشق الخ مصرعہ آخر جای دیگر یافتہ نشد
قولہ یاری میر گلزاری صاحب
قولہ رمضانی خدمتگار
قولہ عبیر سیان

مشفق مہربان احمد زمان صاحب سلامت بعد اہدائے گلدستۂ سلام مسنون الاسلام مرفوع خاطر عاطر میگرداند کہ عمرے ست کہ نسیمے از هبوب الطاف نوزیدہ و نوید خیر تہیائے ذات قدسی صفات بگوش محامد نیوش نرسیدہ چشم انتظار بر در و سمع آرزو براہ خبر میباشد اگر ازراہ محب نوازی از مینای خامہ عطوفت رشحۂ گلابی بر روی بیخودان مہجوری توان افشاند بلا تصنع احیای اموات خواہد بود ہر چند پوشیدہ نیست کہ حلۂ استغفار مغفرت پوشیدگان ملابس جسمانی را غیر از پردۂ حجاب نمی پندارند و مشام بروائح نفحات انس پروردگان التفاتی بنکہت فانی عالم امکانی ندارند لیکن رسمیست معروف کہ مفیدان بتعلق ابدان بفحوای حدیث شریف اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اصحاب القبور بنابر دریوزۂ حوائج دنیوی و اخروی خویش بر مزار پاکان بتقریب بردن چادر و دامان سوال میکشایند و گاہی بپیشکش حمائل گل دام صید ہای فیض می آرایند بندہ نیز یک چادر سفید و یک چادر گل مع پنجروپیہ بطیاری توشہ ہا کہ توشۂ آخرت کنایہ از انست بطریق نیاز بہزاران عجز و نیاز بدرگاہ فردوس اشتباہ شاہ عبدالحق مغفور انار اللہ برہانہ ارسال داشتہ در وقت نیک باید گذرانید و بفاتحہ خیر از روح پرفتوح آن مقرب صمدیت استمداد کشود کارہا باید نمود زیادہ بند گیہاست

رقعۂ باشناسی خود می نویسد

داروی شفای مستمندان و مومیای تاثیر خیال شکستہ بندان سلامت خونابۂ نوشان بادۂ تلخ مہجوری خرمینای اشکباری در پیش خود نمیگذارند و پاشکستگان بیت الحزن صبور بجز از چنگ سینہ خراشی مطربی دیگر ندارند ایام تنہائی را ہر روز صبح محشر چاک گریبان و میعاد شام جدائی را مدام کوکب خس داغ جنون در درخشیدن

قولہ فرخ خاطر ای از دیک رشتہ خاطر ۱۲ قولہ مبرا بتخفیف و تشدید ۱۲ قولہ موجدہ بلیغ جائی در زبان ہوا ۱۲ قولہ محامد بالفتح جمع محمدت بلیغ ست ۱۲ قولہ احیای اموات اشارہ بکلام ہمزہ اول و فتح ہمزہ ثانی بر زنہ زدن مردگان ۱۲ قولہ استمداد کشود کارہا باید نمود زیادہ بند گیہا ۱۲ قولہ

دست بهم داده بود که بلال عیدش نام نهاده و زمین را نمونه بکف افتاده بود که لقب جام جمشیدش داد الهی تا که بر بساط ابدان انسانی کاسه سر و ساغر ناف چیده بهت ظروف امانی و آمال بنعمای بوقلمون مقاصد و مرادات ملامال باد

عرضداشت جواهر علیخان در مبارکباد عید و ابلاغ نذر نواب صاحب

امروز که کلید بلال عید ابواب رحمت عام بر روی عابدان اسلام مفتوح ساخته و آوازهٔ صلای عیش عدام باین مضراب ارتنار طول امل بعالم درانداخته جای نماز از غایت سرور تمهید بساط انبساط بیخودانه بر زمین افتاده سبحه را بر انگشت تمنای رقص طرب دست داده محراب بر روی خدا پرستان آغوش کشای الفت ست حوض بحار و بساموا ج تردستی رفتن غبار کلفت خطیبان طیور بر منابر اشجار بسبحه خوانی سرمست و سبز پوشان شاخسار بسوگند درستی شجرهٔ نجابت بمصحف گل بدست چنگ بر کوع پیوسته و موسیقار صف نماز بر بسته دوتار و صنوتازه رودنی به ترانه آلهی در گفتگو خوشا بخت سعادتمندانی که جبین نیاز بقبلهٔ آن آستان میسایند و زهی کوکب اقبال ناجیانی که از نعمت دیدار آن کعبهٔ اختیار زلهٔ سعادت ازلی افطار میرایند رنگ حنا بپا بوسی سرسبز و سرخرو چون حمائل گل بفیض معانقه بارنگ و بو غلام هر چند از عتبهٔ حضور بعید ست لیکن بادای آداب مبارکباد و تهنیل نذر مرسوم رهین طالع و بخت سعید

بحضرت احمد زمان میرزاده دولی از طرف خوند احمد علیخان که چادر و حمائل گل بمرزا شاه عبدالحق مرحوم فرستاده بود

پیش آهنگ کاروانیان سر منزل وصول و سرگروه کلاه آرایان شرف قبول حضرت صاحب

وبلا تصنع یاد از مجمع شکر وحان غالب تهی کرده که بشوق تنزیه ثقل سخن
تجسم ازو دوش انداخته اند واندرون جسم نزار را بهوای دوست
پرساخته واو کلال بی زوال که بنده اخرات طینته آدم بیدی از بعین صبا گاه آئین
دکان کوزه گری داده آگاه است که برنگ چرخ سفال سازان برقص طرب
درآمدم وحریر پرده چشم را از فیض نقش ونگارش کارنامه مانی وبهزاد نمودم
سبحان الله اگر ظروف گلی انیست جام عشق لاله را غیر از درد وداغ چه نصیب
واگر ادانی خاکی این صفا باشد آفتابه صبح را آفتابی شدن بسیار غریب بهوس
بوس وهان این آبخوره لب لعل خوبرویان تشنه کام وبتلاش این پیمانه
کاسه چشم دلبران رامی گردش در جام شفافی طشت سیمین ماه را بحیرت این
شفافی طشت از بام افتاده است ودر بندگی صراحی سر وآزاد را از طوق فرمان
قلاده گوهر شاهوار میخواهد که باز آب گردد تا درین ظروف جا گیرد اما آب رفته
بجو باز آمدن عین دشوار است ونسر طائر با آتش شوق خود را کباب ساخته که
بر روی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان بر روی کار است
هر چند که حکمای مبصر جز ارض مواطن خیرات به تحقیق رسانیده اند لیکن نازم
صنعت گر بالا دست را که خاک را محیط آب گردانیده آبخوره به تمکینی
نه نشسته که جز بر قالی گلگون حنای کف دست پریویان قدم ناز نگذارد
وصراحی به تکبر سری بر نیفراخته که غیر از طوق سیمین خم انامل دلجویان گردن
فرود آورد مگر تمیز گل این ظروف از غبار معشوق ساخته اند که بی اختیار
دل میرباید وشاید بجای آب گلاب در آن آمیخته اند که نکهتی عجیبی دران می آید
ودر جنب لطافت آن از چنین موج حباب را شکست بر شکست ونگاه نظارگیان
از دور ساغرش بی منت باده سرمست فلک را پاره سفالی از ین شراوان

قولہ بگر وحان بفتح دوم موضوعہ
کنایت از مرد وحان بے تکلف و
فہمدان دلی بگر وغنا ۱۲
قولہ تنزیہ بپرہیزیدن
بود ۱۲ قولہ
قولہ تکلم بفتحتین
قولہ داغ بفتح دوم بودن ۱۲
قولہ داغل این لفظ در باشد
ومفعول آن قولہ ۱۲ از فتح آہ ۱۲
قولہ کلال بضم کاف تاو
سفال سازو انچہ کنایت
از خالق کائنات ست ۱۲
قولہ حضرت آدم ۱۲ قولہ
گل آدم مراد است
باید داد واین حدیث اندیسی
است یعنی کلام من خدا کلام بلا واسطہ
از زبان سفیر ما صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ظاہر شدہ ۱۲
قولہ آفتابی شدن بفتحتین
شدن ۱۲ قولہ
رسوا شدہ باشد ۱۲

از نکہت گل بعارت میستاند کہ یکروز محفل اقبال جنابعالی دران ہنگام کہ فقیر دبیر
نیز در سلک مجرائیان گوہر افتخار منکب داشت شمع نگاہی از مطلع دیدار مشرق الانوار
برافروختن نصیب شدہ بود آن معدن اشفاق از شکرستان ملاطفت این
تلخکام را چاشنی گیر شہد ہمکلامی فرمودند بالله کہ ہنوز تصور آن حلاوت
در کام و دہان تر ناباقیست و از ہمان جرعۂ مرحمتی کہ بر خاک ریزند بہ نشاءٔ سرور
نشاتین رسانیدند تا حال بہ پیمودن صہبای لذت سرمستیست بعد وفات
غفران علیخان مرحوم از سبب عدم مربی و ہم از فقدان سرمایہ کہ دو سہ ماہ بتلاش
روزگار کفایت میتوانست نمود مراجعت بامصوب اتفاق افتاد والا اگر دران
شہر میماندگاہ گاہ استفاضہ خدمت دست میداد ؎ ای آنکہ دولت بادحق
فرستدست ۔ سررشتۂ دولت ابد بپیوندست ۔ نامت بجہان ہمیشہ روشن باشد
زین رو کہ مہ تمام پور نچندست ۔ الحاصل در ایام قیام لکھنؤ از حسن صورت و معنی
اساسی لالہ نوازیلال مصور بصد رنگ تصویر میکردند و نقش اشتیاقی بر صفحۂ خاطر
عجز مآثر میکشیدند درینولا از خوبیہای جوہر شناسی سامی لالہ بکرماجیت صاحب
اخبارنگار خبر میرسانند امید کہ بندہ را نیز شریک دعاگویان مترقی طلبان دانند
چند روز گذشتہ کہ شخصی ظروف گلی مرادآبادی نظر بر خاکسارے بندہ نمودہ فرستادہ بود
جواب کہ بقلم تسوید کردہ بودم برای ضیافت طبع حضار نقلش ارسال داشتہ ام
مصرع گر پسند افتد زہی عز و شرف ۔ الٰہی مدام سحاب نوازش گہربار باد

در رسید ظروف گلی مرادآبادی

مرزا صاحب بسیار مہربان سلامت ظروف نزاکت لبریز مرادآبادی
کہ باقتضاے ظرف بلند استحاف تنک ظرفان مصطبۂ احسان
فرمودہ بودند تماشای آن سیر چینی خانۂ فغفور را بر طاق نسیان نہادہ

۱ قولہ از مطلع دیدار یعنی دیدار مشرق الانوار
۲ قولہ از ہمان جرعہ یعنی آن جرعہ
۳ قولہ مرحمتی آہ این اشارت بسوے
۴ قولہ ہمان جرعہ کہ نشئہ قولہ اول
۵ قولہ چند قطرہ از ہمان جرعہ
۶ قولہ نشاتین رسانیدند نشاتین بالفتح
۷ قولہ صہبای لذت ساقیست
۸ قولہ بتلاش روزگار کفایت میتوانست نمود
۹ قولہ استفاضہ خدمت دست میداد
۱۰ قولہ ای آنکہ دولت بادحق فرستدست
۱۱ قولہ نامت بجہان ہمیشہ روشن باشد
۱۲ قولہ تماشای آن سیر چینی خانۂ فغفور
۱۳ قولہ بسیار مہربان
۱۴ قولہ ظروف نزاکت لبریز
۱۵ قولہ ظرف بلند استحاف تنک ظرفان

تشریف آورده اکثر ها شریک شده اند کسی غلط بخدمت سامی گزارش
نموده که بعضی جهلا بطعن لب کشاده اند استغفر الله این چه ذکر است
هر که بحرف پوچ وهان بکشاید بدشنج قطع قطع لسان او نموده آید و در اثبات
نماز جماعت که فی الحقیقت برای هزیمت لشکر معاصی صف آراستن ست
و از پهلو هم ایستادن صلحا تبزئین محاسن اعمال شانه پنداشتن مولوی
ولدار علی صاحب که احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریف و بهتر
خواهد بود خوشا اوقات لیکن اینجانب در کتب معتمده حدیث بروجوب این امر
جلیل القدر ادله وافیه و براهین شافیه بهم رسانیده است بقشی کنقش الحجر راسخ و
ثابت دارد انچه که تبرقیم تاکید استدامت صلوة صفحه نامه را مشک اندود
میفرمایند از مقتضیات عنایت الطاف تصور کرده می آید از انجا که در حصول
مقاصد و مرام دنیوی آنصاحب را ملجا و ماب خود میدانم اگر در تشخیص اساس
ضروریات اخروی هم مبالغه میرود تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الدوام
این دو را فتاده را یاد دارند تصور لقای دلکشای باینجانب آنقدر مستولی
که اگر کفر نباشد میتوانگفت که در نماز هم ازان غفلت و ذهول نیست
در نماز زم خم ابروی تو تا یاد آمد ۱۲ حالتے رفت که محراب بفریاد آمد

عریضه از طرف خود براجه صاحب

بهار حدیقه امارت و کامرانی راجه صاحب و قبله سراپا کرم و فیضرسانی دام اقبالہ
شجر سعادت ثمر شناگستری و والا رفعتی ندارد که بهوس آشیان بندی ادنی غصنش
از پر و بال طائر خیال جوهر پرواز نماید و بحر بی کنار مدح پیرائی عالی چندان پر
زور و شور نیست که بلاف شناوری آنغواص اندیشه بعبر نوح از طوفان
عرق انفعال برآید لهذا به پناه اعتراف نارسائی خزیده بعرض مدعا نفسی چند

قولہ ہم قطعہ ای ایشان یعنی ۱۲
قولہ از پہلو ہم ایستادن
سے باہم برابر استادن صلحا
بلحاظ زینت دادن ہرش
اعمال شانہ پنداشتن
قولہ این امر جلیل القدر
سے امامت نماز ۱۲
قولہ ادلہ بالفتح و کسر دال
و تشدید لام جمع دلیل
قولہ براہین بالفتح
قولہ جمع بر ہان ۱۲
قولہ تشخیص یعنی بیان کردن
قولہ مستولی
قولہ ہمیشہ غالب ۱۲
قولہ ذہول نسیان و فراموشی
قولہ تا یاد آمد و بعضی
یاد آمد خواندہ و بعضی
یاد آمد صحت است علمہ ۱۲

دوشاله سرافرازی بشما داده بودیم از سبب واهمه مشیران خود دوش از تهه
بار تعلق دزدیدند و بپاوتهی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر آنست که از
مردم خانه خود و رفیقان دلسوز صلاح در میان آرید و شقی که مقرون بصوابدید خود
دانید بران عمل نمائید مثل مشهورست مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند

در جواب خط سفارش حسن رضا خان در مقدمه میر عبد العلی پیش نماز بجواهر علیخان مینویسد

نوابصاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی نامه عطوفت
سواد که سطورش نمونه نماز جماعت و هر دائره اش بعینه محراب طاعت بود
غنودگان بستر غفلت را بصلای حیوا علی الصلوة چشم افاقت کشاد رقم پذیر
خامه اشفاق تحریر شده بود که تا دوشدار به توقیر مهبط انوار ازلی سید
عبد العلی نخواهد پرداخت دیگران تن بآن نخواهند داد و عزیزیکه عزت
از رب العزت یافته اعزازش به تعظیم همچو منی محتاج نیست بلکه تواضع و اکرام
او شرف ارباب تخت و تاج آری آئینه قمر را کسے به صیقل نه زدوده و آفتاب
را احدی به مشعل ننموده صافی دلانی که مانند قبله نما بطلب سجده گاه
بیقرارند و همواره جبهه بر سر و دست دارند در بنجا همه خرد و بزرگ بجان
شیفته اوضاع پسندیده میرسند کوراند آبی که بآن وضو میفرمایند بجای
گلاب مردم بر چشم می افشانند و رومال پاکش را بدبان چهار راه حجاز میدانند
مصرعه کس نیست که آشفته آن زلف دوتا نیست + هنگامیکه باماست
اقامت مینمایند چه جای مومنین صادقین که مخالفان را نیز هوس اقتدا
در دل می آید هر روز نماز بشرائط موکده مودی میگردد و گروه باشکوه محبان
آنقدر جمع میشود که یکی بر دیگری بر جای قیام رشک می برد حتی که ملا علی بادشاه صاحب

۱۲ قوله مضمون نامه حسن رضا خان
۱۲ قوله مومنین صادقین
اشارتست بسوے امامیه
مخالفان اشارتست بسوے
اهل سنت وجماعت ۱۲
قوله محبان ایهم اشارتست
بسوے امامیه ۱۲
قوله ملا علی بادشاه صاحب
نام بزرگے از امامیه
مذهب ۱۲

فرداترا بہ ملازمت والامی بریم سہ سال متوقع وخوشدل داشتند چون از کشاکش دست تقدیر آن رشتہ امید کہ حکم رگ جان داشت گسیختہ شد ناچارگام زن صحرائے ناکامی گشتہ بہ بیت الاحزان خویش شتافت حیرانست کہ در عہد دولت خدایگانی کہ نسیم شمیم احسان غنچہ تصویر را ہم از شگفتگی محروم ندا شتہ تا چند روز در قفس تنگدلی بگذراند و درین شمول کام بخشی کہ شانہ پنجہ عقدہ کشا گرہ ہیچ فروبستہ کارے باقی نگذاشتہ تا کجا چون ولف از پریشانی درہم و برہم بماند مرزا بیدل علیہ الرحمۃ میگوید

تو کریم مطلق و من گدا چہ کنی جزا اینکہ نخوانیم + در دیگری نیابم بکجا روم چو ترا ہم

الٰہی تا سبحہ سلیمانی لیل و نہار باشمسہ آفتاب و تار زمان زینت انتظام دارد

دعائے ابقائے دولت و اعتلائے لوای اورا در ملائک باد

از طرف خواند احمد علی در جواب خط بھوانی بخش پیشکار کرن پوتہ دار

عزیز القدر انگاشتہ ایشان بملاحظہ درآمد نوشتہ بودند کہ خط نقی بیگ خان در باب طلب رسیدہ بآنطرف بروم یا نروم صلاح چیست صورت اینست کہ جمیع اعمال سفر در امور دنیوی از سود و زیان خالی نیست مآل ہر کاری احتمال مضرت و منفعت دارد و دست بر عسل یافتن مستوجب امکان نوش و نیش ست و شنا در راخوف نہنگ و سلامت ساحل ہر دو در پیش اندیشہ آنکہ مبادا ایجانب شقی را از رفتن و نرفتن معین سازد و آن منجر بہ نقصان گردد آن گاہ ہدف ملامت کہ شود رخصت حرف زدن نمیدہد سابق کہ ایشان رفیق خان مسطور شدہ بودند ازما نپرسیدہ بودند و نیلکرن کہ پوتہ داری تپہر گڈھ گرفتہ بودند ما شریک مشورہ نبودیم حالا در ینمعنے از ما درخواست اجازت کردن بدعت محض ست در ابتدای سال

قولہ بگذارند ضمیر فاعل راجع بسوی خود کردہ و علی ہذا القیاس

قولہ بسبحہ سلیمانی ای دانہای تسبیح کہ منسوب بحضرت سلیمان اند و آن دو رنگ میباشد واللہ اعلم ۱۲

قولہ او را در ملائک باد جمع ذکر باعتبار آنچہ مر روزہ خواندہ شود ۱۲

قولہ رخصت حرف زدن نمیدہد

ے از نوشتہ آنکہ مبادا ایجانب شقی را از رفتن و نرفتن معین سازد و آن منجر بہ نقصان گردد آن گاہ ہدف ملامت کہ شود رخصت حرف زدن نمیدہد ۱۲

امروز صریر کلک ضراعت تحریر ہم صفیر عندلیبان اولی الاجنحہ گلزار نعیم است وچرا نباشد کہ روی التماس بگردون جنابی ست کہ نہال مشجر فرش ایوان رفعت جاہش از بالیدگیہای شاخ در شاخ دست بگردن سدرہ وطوبی حمائل میسازد ومخمل کاشانی کاشانہ قدرش مانند سبزہ زار فصل بہاری منت مزارع بہ نشو ونما مے پردازد جاروب کشان بارگاہ عرش اشتباہش بسرمایۂ غبار توتیا نثار آستانۂ نور پاشش اگر دکان سرمہ فروشی بکشایند صفاہانیان غیر از ین کہ کحل از چشم مردم افتادہ را بجا کساری وتیرہ روزگاری میل بمیل انگشت نمائے میل ننمایند دیگر بکدام چشمداشت بچشم کسی درآیند سپہر برین را از ثوابت وسیارات نقوش سجدات عبودیتش زیب جبین ست وخورشید جہانتاب را بشوق تسلیم تعظیمش ہزاران دست خطوط شعاعی برزمین نواب مستطاب معلی القاب کہ ہریکی از دو رباعی بیمن مدحتش مربع نشین چار دانگ موزونی گردید بلکہ بدلکشائے چہار باغ موصوف شد رباعی ای آنکہ کف تو بحر مواج سخاست زان بحر بود فلک حبابی وبجاست + بر درگہی نواب امیر الدولہ جمشید زجام کاسہ در دست گداست + رباعی لمحررہ ای آنکہ جہان جسم ونو در بے وچون روح + باشد قلمت کلید ابواب فتوح + ہر کس قدمت گرفت از طوفان رست + دارد زتو عظم زورقی کشتی نوح +

رقعۂ دیگر بنواب امیر الدولہ حیدر بیگ خان بہادر

ابر نیسان گہر فشانی وبحر عمان فیضرسانی سلامت مدتہاست کہ بآرزوے حلقہ بگوشی آن سرحلقہ نامداران مانند بر در ہر خانہ جا کردم وبرنگ کمان گرد ہر قوی بازو حلقہ زدم لیکن تا حال کہ قامت از پیرے حلقہ گردید نام این دعا گو بگوش عالی نرسیدہ عنبر علینا نصاحب بوعدہ ایکہ امروز

---

۱ قولہ صریر کلک ضراعت تحریر ہم صفیر عندلیبان اولی الاجنحہ
۲ قولہ اولی الاجنحہ اے صاحب بالہا کہ بوہا کنایت از
۳ قولہ مشجر فرش ایوان رفعت ملائک را بران صورتی کہ بر ایوان
۴ قولہ مزارع بہ نشو ونما مے پردازد جاروب کشان بارگاہ عرش اشتباہش بسرمایۂ غبار توتیا نثار آستانۂ نور پاشش اگر دکان سرمہ فروشی بکشایند صفاہانیان غیر از ین کہ کحل از چشم مردم افتادہ را بجا کساری وتیرہ روزگاری میل بمیل انگشت نمائے
۵ قولہ صفاہانیان غیر از ین کہ کحل از چشم مردم افتادہ را بجا کساری وتیرہ روزگاری میل بمیل انگشت نمائے
۶ قولہ میل ننمایند دیگر بکدام چشمداشت بچشم کسی درآیند
۷ قولہ سپہر برین را از ثوابت وسیارات نقوش سجدات عبودیتش زیب جبین ست وخورشید جہانتاب را بشوق تسلیم تعظیمش ہزاران دست خطوط شعاعی برزمین نواب مستطاب معلی القاب کہ ہریکی از دو رباعی بیمن مدحتش مربع نشین چار دانگ موزونی گردید بلکہ بدلکشائے چہار باغ موصوف شد رباعی ای آنکہ کف تو بحر مواج سخاست زان بحر بود فلک حبابی وبجاست + بر درگہی نواب امیر الدولہ جمشید زجام کاسہ در دست گداست +
۸ قولہ رباعی لمحررہ ای آنکہ جہان جسم ونو در بے وچون روح + باشد قلمت کلید ابواب فتوح + ہر کس قدمت گرفت از طوفان رست + دارد زتو عظم زورقی کشتی نوح +
۹ قولہ دوم رباعی نیز مضامین ہم مضامین اینکہ اگر جاروب کشان بارگاہش غبار استشمام او را کہ ممتاز توتیاست بفم وشند ساکنان صفاہان بیفزاید زان کہ سرمہ مقدر تودود آہ بینوایان است
۱۰ قولہ ہر کس قدمت گرفت از طوفان رست + دارد زتو عظم زورقی کشتی نوح + ہم ازین قبیل است
۱۱ قولہ ابر نیسان گہر فشانی وبحر عمان فیضرسانی سلامت مدتہاست کہ بآرزوے حلقہ بگوشی آن سرحلقہ نامداران مانند بر در ہر خانہ جا کردم وبرنگ کمان گرد ہر قوی بازو حلقہ زدم لیکن تا حال کہ قامت از پیرے حلقہ گردید نام این دعا گو بگوش عالی نرسیدہ عنبر علینا نصاحب بوعدہ ایکہ امروز

بصور[1] مفصله اخلاص انتقاش نمودیم شما هم در رعایت سابقه قصور نخواهید کرد
چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور کثرت کافیست کما[2] علیه شیخ الاشراق پس
زیاده تفصیل چه ضرور ست الهی تا که ثابتات را با ثبات نسبت سرمدی ثابت
ست مبانی عمر و زندگانی آن نونگل ریاض جوانی از تغیرات زمانی در امان باد

رقعه دیگر

نوابصاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای مراتب انتحاد را زیور گوش و گردن
شاهد بیان ساخته مکشوف رای بیضا ضیای گردانیده می آید گلدسته ریاحین
مودت و ولا یعنی سامی مفاوضه مسرت انتما مصحوب شکون علیخان بی نگاه فروز
چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر مفتوح ساخت و بنسیم نوید حیات
ذات خجسته صفات شگفتگی پیرای طبیعت شد لازم یکجهتی و وفاق شادابی یافت
باقتضای مودت و وداد بدریافت اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد
ترقب که آینده بر سبیل تواتر[3] و تزاوف بارقام گرامی نامجات بهجت سمات تسکین
فرمای منتظران باد یو د بلکه اگر احیانا در رسیدن مکاتیب انطرف وقوع تاخیری
اتفاق افتد آنصاحب در ترسیل رسل و رسائل بوجهی من الوجوه[4] اهمال جائز نخواهند فرمود
که ما را تو قعات پاس شرائط یگانگت ازان مشفق بیشتر ست مرقوم خامه اشفاق
شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت راه نخواهد یافت یعنی موجب
تقویت و جمعیت گردید استواری عهود و مواثیق سرداران انگریز بهادر علی الخصوص
آن مشفق شهره آفاق ست و نقش[5] الحجر امکان تغیر و تزلزل[6] ندارد حرالغرض
دوران خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن داشتن و ایفای مواعید مدنظر داشتن از
جلائل خصائل انسانیست قال[7] الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا

رقعه بنواب امیر الدوله بهادر

---

[1] قوله بصور بفصل اخلاص
یعنی اگر صور بالضم و تخ و اقع
صورتهای موجودات انتهای که از علم
تفصیلا عند العقول حاصل شوند
و علم دو قسم ست یکی اجمالی که
قبل آفرینش چیزها باشد دوم
تفصیلا که بعد آفرینش حاصل آید

[2] قوله کما علیه شیخ الاشراق
کنایت از شهاب الدین مقتول
کذا حکما راشراقیین بود ند ۱۲

[3] قوله تواتر و تزاوف
هر دو بمعنی پی در پی آمدن ۱۲

[4] قوله بوجهی من الوجوه
بمعنی بهر حال ۱۲

[5] قوله نقش الحجر
بمعنی سنگ و استوار ۱۲

[6] قوله تزلزل
بمعنی جنبش ۱۲

[7] قوله قال الله تعالی اوفوا الخ
یعنی بیان خود در آیه مذکوره
میفرماید ۱۲

علی حالی اشفق فانک مبدء التوفیق باد که در زمان مهاجرت ایشان مانند
زمان مسلوب القراریم و در احیان غیبوبت و انتفای شهود عینی چون فاعل
بالغایت از تصور ناچار قدیم برحق دوستی قدیم را از آسیب حوادث مصئون
دارد و وسیلهٔ ربط ازلی را لایزال بر نگ سوانح استقبالی غیر مقطوع و لاتقضی برارد
طرفه حالتی ست که نمار خار شوق اظهار تمنا در دل افگار سرگرم نشتر کاری و
خوف سوء ادب زنجیر پای خامه مدعا نگاری آه از آهی که تلخی دودش مشام
از روائح ازهار تقدس انباشتگان را سوی دماغ تواند خراشید ؎ بدرد مردن و
لب ناکشودنم به از انست که نالهٔ کنم آن موجب ملال تو باشد + بالجمله اگر مهر سکوت
سپرداری نمیکرد در معرکهٔ تقریب به تیغ زبان سر این بی سر انداخته بودیدی ؎
قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود + ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود +
کلیه ایست که بر قضیهٔ بموجبه که باهم تناقض اتفاق افتاد شرط وفاق نبود
و اینکه بالزوم بحث علی الاتصال انفصال نیافت از اجمل بر وضع عناد
نباید نمود چون از بدو فطرت جهت استحصال مزاج عناصر را با همدیگر صفای
کسر و انکسار معمولست اگر ممتزجات هم با خودها طریق جدال و قتال
پویند منشاء آن رجوع به تبعیت اصول ؎ وهد ثمر زرگ ورشتهٔ
درخت خبر + نهفته های پدر از پسر شود پیدا + لیکن چون عاقبت الامر
تصفیه کاری وحدت اعتدالی درمیان آمده بسائط متضاده مذکوره
را بساط تخالف و تخاصم از میان برمیدارد و طرح یکرنگی که مراد از نشئهٔ
کیفیت است میاندازد و اگر انصاف توانگر دوستانرا بالفرض
اگر گاهی اختلاف مائی رود هد آن را علت ماده حصول اتحاد دانند
و زبان به شکایت آن زهر آلود نه گردانند تا لوح سینه بی کینه را

---

۱ قوله مسلوب القرار آنکه قرار نیست
۲ قوله شهود غیبی یعنی
۳ قوله فاعل بالغایت
۴ قوله ربط ازلی را لایزال
۵ قوله سوانح استقبالی غیر مقطوع
۶ قوله لاتقضی
۷ قوله موسوی دماغ
۸ قوله بدرد مردن و لب ناکشودنم
۹ قوله بالجمله اگر مهر سکوت
۱۰ قوله بالزوم بحث علی الاتصال انفصال نیافت
۱۱ قوله بموجبه که باهم تناقض اتفاق افتاد شرط وفاق نبود
۱۲ قوله اختلاف مائی

تصور لقای دلکشای مشغول داشته بقربت حضور تسکین میداد می ترسد که از
نامه و پیغام بر مفارقت پی برده شور چون دیوانگان از سر گیرد و بساط
عربده و آشوب و انچیند که گفته اند دیوانه را هوئی بس است دوم اینکه
مقصود از نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاق ست و سر انجام این
مهم بنامه و خامه مالایطاق زیرا که آتش در کاغذ پیچیدن محال ست و
بپای چوبین دویدن اشکال ست ۵ مالا گر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن + درمیان
راز مشتاقان قلم نامحرم ست + سوم آنکه انشا پردازی و عبارت آرائی
و جمع و فراغ خاطر میخواهد و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت
خاطر کو چهارم در باب تحریر تحریک سلسلهٔ رسل و رسائل را اولا از جانب مسافر
مستحسن و متبرک می شمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز نمی دارند الحمد لله که
آن قاعده دان رسوم عالم و فاق بر بیقراران زاویهٔ تنهائی ترحم فرموده
بمفرح یاد فرمائیها مداوای خفقان دل طپیدن ها نمودند حالا عذرهائی
نمانده انشاء الله تعالی آینده در تسطیر نیاز نامجات ترکش و از چشم قلم بر کاغذ
دوخته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روانه خواهد نمود

رقعهٔ دیگر

بیت ممنون هوادار چشم تر خویشم + کز گلبن صلح تو گل جنگ بر آورد +
بعد تمهید تحمید قیومی که گلی مشتاک در اشتوقش از افراد متفاوته مانند فقیران
دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث
بسبحه گردانی دوام کوشیده مشهود رای عقدهٔ معانی دقیق کشای آن برآرندهٔ
یوسف مصر افروز تحقیق از قعر چاه تامل و گریبان تعمق الذی هو بالارشاد
حقیق و قد زل فی استقصاء معارج علوه الغیر المتناهیه اقدام برهان لتطبیق اللهم اجعله

و در جنب فروغ رلے منیرش مهر و ماه افسردہ شراری و فتراک عزمش را
شیر فلک ادنی شکاری در فن شعر او شناد زمانه است و در صناعت نظم
سرآمد و یگانه سالی نیست که شعرای نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان
و شیراز برای اکتساب کمال و اخذ صله ہمت مال و منال کاروان کاروان بحضور
فصل بہار سرور نیایند و از موسمائی تربیتش شکست ہنر درست ننمایند
بتالیف این نسخه دلکش پرداختم و بآبیاری جویبار تعلیمات آن بحر مواج
که در بحر سخن سفینه ها انداخته این ریاض شاداب را خرم و خندان ساختم
الحق طرفه باغیست که از معانی رنگین لاله زارها و از سطور مشکینش سیه بہارها
دارد و انهار بین السطورش را از ابیات بلند صف سرو دو رسته بر کنار
و هر نقطه اش چون غنچه سوسن بدلفریبے در کنار ابر سیاه سوادش را
از جدول طلائی برق درخشان و نخل هر سطرش را از افشان کاغذ
شگوفه فشان امید از نظارگیان قدروان آنکه چون به گلگشت درین
نوآئین چمن درآمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال تاک دستها بدوام سرسبزے
ریاض عمر و دولت جنابعالی برکشایند و منه التوفیق و هو الهادی الی حقیق

رقعه مشعر جواب مکتوب دوستی که گله عدم ارقام رقائم نوشته بود

عطوفت نامه که مهرش چون چشم مهرویان دل از دست مے برد و سطورش
مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه مے گسترد تشنه لبان انتظار را زلال
الطاف بکام ریخت و چاشنی شکر شکر اشتیاق را بگلاب شمائم اخلاق
بیامیخت از نارسیدن رقائم نیاز که ارقام قلم شفقت رقم شده بود از معنی
عمداً و قصداً بچندین وجوه بهانه ها راه یافته یکی اینکه چون دل ناتوان
خود را در برداشت درد جدائی نهایت بی صبر و تنگ حوصله میداند بدولم

---

۱ افسرده ۱۲ ۲ مصنف ۱۲ ۳ فصل ۱۲ ۴ فصل ۱۲ ۵ فصل ۱۲ ۶ فصل ۱۲ ۷ فصل ۱۲ ۸ فصل ۱۲ ۹ فصل ۱۲ ۱۰ فصل ۱۲ ۱۱ فصل ۱۲ ۱۲ فصل ۱۲ ۱۳ فصل ۱۲ ۱۴ فصل ۱۲ ۱۵ فصل ۱۲

سخن از شوق او در سر هوائے — نفس در زیر پایش باد پائے
دوات از درد چشم او پر آبست — سطور از سوز او دود کباب ست
قلم در راه او چون سجده سر کرد — ز نال خود درگ گردن بدر کرد
بیاضی کز ثنایش بے نشانست — بیاض دیدهٔ قربانیان ست

وهزاران سفینهٔ درود بر آن سر لوح رسالهٔ رسالت که رباعی ارکان اربعهٔ دین متینش چار بانیست بهشت سرور و دیوان نبوتش را چون شاه مردان شاه بیتیست فوق صد مطلع نورانی بعد نگهش مائده کلام سخنوران عنبر علیخان که مشاطگی طبعش مدام پنجهٔ حواس خمسه را شانه گره کشای جعد اشعار دقیق داشته بر عارض دل آرای شاهدان مضامین جمال آرائی از نقطهٔ انتخاب واگذاشته در صحرائے طلب معنی دلچسپ اندیشه اش عنان گسسته دویده بل در حیست و جوی نکات بی آهو پای خامه اش مانند سُم آهو شوق گردیده هر جا بیتی چون بار و مشتمل بر ادا بندی حسن نظر درآمده همچشم مژگان چشم تماشا پرست به تحسین آن صدر بان برآمده و هر گاه فردی مشعر بقراری عشق بگوش رسیده از تاثیر آن مانند فاصله ابیات گریبان بطاقتی بر دریده باز بانی چون شمع پر از سوز و گداز و بیانی چون گفتگوی نگاه بتان طناز مشهود ضمیر سخن سنجان شیرین مقال و موزون کلامان صاحب وجد و حال میگرداند که با تمثال فرمان واجب الاذعان خداوند فضل و احسان مظهر اخلاق ایزد منان بهار حدیقهٔ دولت و کامرانی خورشید افق عالم افروزی و گیتی ستانی سکندر شان دارا دربان مریخ چشم گردون بارگاه دستور اعظم آصف الدوله سلیمان جاه که زور پنجهٔ عدلش دست تطاول و تعدی لعنف بر تافته واز یمن قدومش مسند وزارت پادشاهی

---

۵۱ قوله در زیر پایش فیض زیستن
۵۲ قوله رگ گردن کنایت از غرور و سرکشی و دعوی ۱۲
۵۳ قوله ارکان اربعه یعنی غازه روزه حج و زکوة ۱۲
۵۴ قوله شاه بیتهای جمله دیوان را مضمون از نیم ابیات قصیده یا غزل ۱۲
۵۵ قوله مطلع با فتح نقطه جای طلوع و بیت اول غزل و قصیده را نیز مطلع گویند ۱۲
۵۶ قوله فراغان یعنی فراغت ۱۲
۵۷ قوله بے آهو یعنی بے عیب ۱۲
۵۸ قوله طناز یعنی شوخ ۱۲
۵۹ قوله فرمان واجب الاذعان تمثال فرمان ۱۲
۶۰ قوله واجب الاذعان ۱۲
۶۱ قوله لعنف بر تافته یعنی بے تکلف ۱۲

روائح اوراد م میسوے بندۂ صمیمی بدستیاری فکر گل از باغ مدحش چیدن از گل تصویر گلاب گرفتن ست و بہ نیروے قوت تقریر شمۂ از وصف شمائم او گفتن بہ تسخیر بوی گل دماغ گستردن

دیباچۂ کتاب بحسب فرمائش وزیر الممالک آصف الدولہ

غزلخوانی و بدیہہ رسانی عندلیبان گلزمین رنگین بیانی بمجنون ایجادی بہار تماشای صنائع و بدائع سخن آفرینی ست کہ بتوصیف یکتائیش سر و بر لب استادہ و در مدرسۂ گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچہ سفینۂ اشعار دادہ بر بیاض روز از خطوط الشعاع مسطر زدہ صبح مطلع آفتاب نگاشتہ و در اشعار فرق مہرویان از فرق چہ فرق بین السطور گذاشتہ مصرعۂ بلند قامت سہی قدان بعروض سیفی تیغ بر کمر بستہ از وخوش تقطیع و نظم انیق وجود از صنعتش بجواہر خمسہ در ترصیع عالم تشبیہ ادنی تشبیہی ست از فکر رسائے ابد اعش و مولود ہستی مستعار ممکنات مستعاریست مبتذل دیوان اختر اعشر از تضمین اشعار مدحش ہیت بیت اللہی ست سیاہ پوش از فصل بین المصرعین در بر روے زائران معنی کشادہ و از ہیجان شوقش رباعی کلاہ چار ترک بر سر نہادہ سفینہ بیانی کہ در عشق او چون فقیران از جلد ترنج پوست تختی و مکحولی ما خود ندارد و دیوانی نہ بینی کہ تبذکرۂ درس جنونش شیرازہ را بنحیہ جگر پارہ پارہ اوراق نشمارد باد آبندگیش الف یکتا قیام نمودہ و دال گوی رکوع بچوگان قامت خم ربودہ قاف را بحکم التفکر ساعۃ خیر من عبادۃ الثقلین سر مراقبہ وقف گریبان و نون را بفحوای شیما ہم فی وجوہہم من اثر السجود داغ بندگی از نقطۂ جبہہ نمایان زلالی آب را طبع روان بخشیدہ و انوری را ثنا خوانیش سر بفلک کشیدہ

مثنوی

ہمان کز رور قدرت جسم و جان ساخت	بجسم نقطہ جان معنے انداخت

قامت خم کاشتہ بخدمت دستہ بندان گلہای رنگ و بوی سرو گلشن حضور معروض میدارد کہ درین طول زمان محرومی ہرچند بر رنگ کاسۂ طنبور بے مطرب ہزار زمزمہ مدح و ثنا انبار سینہ داشت لیکن زخمہ بر تار نالہ نمیزد کہ مبادا خارج آہنگی قانون مقام شناسی گوشمال بار نیارد اگرچہ مانند غنچہ سر بستہ چندین زبان سپاس ترجمان در دہن مہیا بود اما مجوز تحریک یکی ہم نمی شد تا نبذی را لحۂ گستاخ بیانی مشام نارک ادب نخارد چون مہر خاموشی از سپہ داری مہام آلام روزگار سپر انداخت و بسان حباب از شدت تلاطم چار موجہ غم ایام بضبط نفس ساعتی تنش توانست پرداخت از گردش فلک دوار دولاب وار آوازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضرب سنگ سخت روی روزگار مانند شکست شیشۂ دل لب عجز نوا را رخصت فغانی داد یعنی این عندلیب نصیب بگرفتاری دام محبت آب و دانہ بدوری ہمصفیان و جدائی باغ و بستان در ساخت در گوشۂ غربت آشیان تعلقی آراستہ بود از طبایع کہ صرصر حوادث رشتہ علاقہ اش در سیخت و بزمین یاس فرو ریخت وقت آنست کہ بجذبۂ کمند احسان باز بطواف گلزار حضورش رساند و این دلسوختہ از آتش غم بر افروختہ از مدتی مانند چراغ کلفت آرمیدہ چشمکی با اجل میزد افسون سرد مہری انقلاب دم سردی بر دمیدہ دود از نہادش بر انگیخت و با آتش زبانہا بخاموشی آمیخت جای آمد دارد کہ تو انوار التفات زندہ اش ساختہ باز شمع محفلش گردانند

رقعہ در رسید گلاب

گلاب عنایات حضور بطراوت افزائی قلب و دماغ دست اعجاز کشاد بیاس تحریر تو صیفش نی خامہ را چون پنجہ تقطیر گلاب خصتی انفاس مشکینش در کام و دہان انبارست و از فیض انداج تعریفش قرطاس مرنگ اوراق نسترن مصر مصر نکہت پیراہن یوسفی در بار گلابی کہ بر ردی نخبت غنودہ افشاندہ بیدرنگ توان ساخت انسیت و زلال ندی خضر نوال کہ بطالع سکندر ہم نتوان یافت ہمین در جنب صفایش آب گہر غبار آلود گردیتیے و جانفزائی

قولہ زبان محرومی ای عقارت
قولہ نالہ نمیزدای بر زبان
قولہ پیراہن خرقہ
قولہ چشمکی با اجل میزد

توقف و تراخی نظر می آید مصحوب لاله تیغ رای جبی که عازم بندگی شده نذر رسالت داشت
یقین ست که از آبریزی آفتابه حقیقت چشم اشکبار معجوری و از نقوش سیاه چلیچی کیفیت سینه
داغدار دوری دریافت خواهند نمود و داد موزونیت قطع و شکل آن خواهند داد
تا آفتابه گردون اعتبار بلند نماید و چلچه دهان نجنده طرب بکشاید زیاده مستزاد

رقعه در جواب خط دوستی

یار سبا ز صفا کده سینه اخلاص خزینه تا در گوش صدای خیر مقدم در خروش همانا
سلطان جم جاه کشور خوبی بلوی فرو کوش خیل ناز پسندش ساخته و سایه اعلام خوشخرام
گردون کشی می سر فرازی بر آن انداخته چند از بخت بلند خرابه که قدم بهار لزوم گفته را در این
عالم محبت شک گلستانش نماید و فرخا طالع ارجمند ویرانه که کام فرحت از لام تازه جبینان
اجهان مودت بنقش لاله و گلشن بیاراید ملاظهوری گوید ؎ عشق آورد پی بخانه ما + سر ما
وقف آستانه ما + سوگند بفروزنده شمع مهر و ماه که نور السموات و الارض اوست که از دقیقه
مطالعه شوق نالگیان چراغ محبت آن نور چشم و چراغ دودمه آشنائی در حریم
حرم جان برافروخته است این بمتاب تماشای خیال را چون فانوس خیال بر گرد خود
طواف کردن آموخته است غنیمت گوید ؎ تو در دل باشی و من خود دیگر در خود نشین گردم
خیالت چون بجانب کرد عذر خود پسندیدی را + نمیدانم که تحریر یک قلم جادو رقم چه ضرب جنون
بر تار رگ جان زده اند که هنوز غوغای تازه شوق از پا نمی نشیند و حیرانم که بسطیر و بسطر الفت چه
تعویذ افسون بر بازوی دل دیوانه بسته اند که برنگ گرد باد از پس رقص ضطراب یکدم روی آسایش
نمی بیند دلیل اثبات این مدعا همین کافیست که دیروز جواب التفات نامه بقدر رقم در آمد و امروز
امروزی آنکه از انطرف یک تنگ پای قاصد خوش خبر برخیزد باز این فقرات حسب حال نتویسد و
؎ حدیث شوق بی پایان و دل مشتاق اظهارش + بود اول پیام ما بقاصد تا سر کویش
رقعه داغ غلامی را لاله دستار مفاخرت پنداشته و در سر زمین تسلیم گذار بها بنفشه

ز معذوریت ای خنچه خاموش
چه حاجت شرح دادن ها بالفتح ها
که هم بیدار و هم خوابند یکجا
نظاره را نفیرین باشد و ها
بنفشه بند آرد در قبضه حال
ز بیرنگی آمده است آلات
قوارای نوسن خیال
باشد کرد دران
صور تمثال کشد و آن
بهوای آتش چراغ بگردش
در آید و کنایت از آسمان نهم
مست ۱۲ قوله خیال
ق یکبان آه یعنی عذر خود پسندیدی را
مرا خیال تو مصدق دعوی
گردیده یعنی خود پسندیدگی
خیال است ۱۲ قوله
یک تنگ پا کنایه از یک رفتار
قدم خلاصه اینکه در وقت خطی
بجواب نامه چیزی نوشته بودم
از طرف خود دیگر

تا برآرگ بسبت برخوانند + اشک ریز آمدست ابر بهار + نغمه محفل نواین باشد ساقیا گل بیار و باده بیار

رقعه براجه نگیت رای می نویسد

مهاراجه صاحب خورشید شهرت نیسان همت مدظله العالی لاله سیراب تسلیم و نیاز آرایش دستار افتخار ساخته بعرض میرساند که باوصف یاد فرمائیهای والا آن مطلع تجلی دیدار چراغ مراد نتوانست افروخت مانند شمع در گداز انفعال است از ینکه برنگ غبار دنبال سمند اقبال ندویده چون گرد راه پامال چه توانکرد سرعت کوچ عنان دولت بسوی لکهنو گرداند و خاکسار بسان آتش کاروان با دل پرسوز صبح آسا ناکامی وامانده یار رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی بهرحال بمقتضای شوق چون تیر بال پرواز کشاده است و مثل حلقه کمان پا برکاب نهاده انتظار جواب عرضی دمسیانست مصرع از دوست یک اشارت وا نابسر دویدن دولت اسکندر عمر خضر روزی باد

رقعه بنام الماس علیخان در ارسال چلمچی و آفتابه

خانصاحب مشفق مهربان سلامت در شرح تمنا اگر چو قلم را چون شاخ بید هزار زبان از بدن برآید اصلا به سخن نمیگراید و نامه را اگر برنگ غنچه ورق از ته ورق زائد مهر خاموشی از لب نمیکشاید لهذا مطلب پرداختن اصلح نمود باللّٰه که باشد عاکف دوام دولت چون تاک همه تن دست عایم و انفاس مودت اساس هر ساعت بذکر شمیم اخلاق لخلخه ساو نافه کشا مشهود ضمیر کرم تصویر باد که یک جوڑی چلمچی و آفتابه سیاه قلم که باتخصیص مرامی آن مشفق تیار کنانیده بودم از سطح صیقلی خود با آینه امید بجلا رسانیده بودند که بیمن قبول شریف روی شاهد مراد دران تواند دید و از هر بوته چشم توقع سیاه ساخته که بفیض شوئی گرامی آبی بجوی شان خواهد رسید با انتظار اینکه گرگاه قدوم مهار لزوم بلدهٔ لکهنؤ را رشک گلزار فرماید روبرو بخدمت رسانیده آید نگاهداشته بودم چون بالفعل دست داد این مقصد ارجمند در معرض

زاز خائی چنین ملک بسیار + گفتمش قتل بندہ آسان نیست + داور عادلی بود بدیار +
آصف الدولہ سلیمان جاہ + کز عدالش ستم گرفتہ قرار + آن سر فراز عرصۂ نصرت +
وان شہنشاہ ملک حلم و وقار + شیر بارنگ زرد از بیمش + رشک جودش زبحر بردہ قرار +
نخل باغ سخایش از تصغیر + مینویسد بسدرہ بر خوردار + میدہد بہر سدۂ افلاس +
چہ فلوس و چہ شربت دینار + ہست اندر طویلۂ جاہش + روز و شب ابلق سبک رفتار +
نفع گلقند بوسہ اش نبخشد + چشم خوبان اگر بود بیمار + ہر سحر آفتاب بر دراو +
طشت زر آورد بہر نثار + فیض بخشی کہ چون رگ نیسان + قلم جود اوست گوہر بار +
زادہ طبعم دو مطلع دیگر + اینک از شوق میکنم تکرار + اے جمال تو از گل رخسار +
بجہان دادہ رونق گلزار + ریخت آذر مشعل در تو شرار + شدہ بر چرخ ثابت و سیار +
جای روب از پرہا باشد + رفت و روب در ترا در کار + سر بلندی دشمنت مشکل +
جز سر نیزۂ تو یا سردار + سپہر تو محیط شش جہت است + نیست برہان ترسی در کار +
ہر کہ ای قبلہ دید درگاہت + دیگرش با حریم کعبہ چہ کار + بہر نذر تو فیل گردون را +
بست قوس قزح بجبہہ نگار + زلف خوبان بود دوال رکاب + گر شوی بر سمند نازسوار +
نور خورشید از فروغ رخت + آنچنان گشتہ است لاغر و زار + کہ فتد بر زمین اگر چہ نہد +
دست خود را ز ضعف بر دیوار + شیر روبہ شود پلنگ شغال + گذری گر بدشت بہر شکار +
بسکہ احسان تست عام گہی + بر عدو ہم نکرد مشکل کار + جان شان تار و در آب آسان +
ہمچو پل گشتہ تیغ تو خمدار + قبلہ گاہا بہ بزم عالی تو + میکنم حال خویش را اظہار +
کہ بتحصیل طب و معقولات + سعی معقول کردہ ام بسیار + لیک الحال سردی دہر +
کہ برودت ازان پذیرد تار + ہمچو اعضای فالج آزردہ + کرد مارا معطل و بیکار +
آمدم بر درت بہر شفا + ای تو درمان خستہ و بیمار + نفع تریاق گرم جوشی را +
از من ناتوان دریغ مدار + مدعا ختم میکنم اکنون + کز ادب نیست گفتن بسیار +

که پرتوی از چنگیز پرا زحمائل گل سرخ محفل دولتش با آسمان اوفق رسیده بگلزار از بخور مجمر بزم آفتابش هوا برنگرفت که حوران بهشت برین مانند زلف بر خسارهٔ خود شش بنشانند و سایه از کحل قدش نیفتاده که سعادتمندان ملاء اعلی همقدر شب قدرش ندانند آنکه سر پنجهٔ قدرتش دست رستم و افراسیاب را تافته همانا که از فیض قدومش مسند وزارت بادشاهی یافته رخش چنیبتش را از ماه و عید اگر نعل سیمین بپیشانی آرند بجاست و فیل سوارش را اگر از موج نور زنجیر طلائی سازند روا ستمعاز ابشارت باد که در قصیدهٔ مدح والایش ذکر نام نامی و اسم سامی گوشهارا عنقریب چون طبلهٔ عطار مشکبو میسازم و زبانرا برنگ برگ گل خراج صد تحسین بگهت بگریبان می اندازم

قصیده

هر زمان از می نسیم بهار + رقص مستانه میکند اشجار + لاله نبود که بادهٔ گلرنگ + میزند جوش از خم کهسار + شد چمن مست و روبه صحرا کرد + از گل آورد ساغر سرشار + بهر تزئین طرهٔ سنبل + پنجهٔ گل چه شانه برد بکار + شاخ گلنار غنچه چون مستان + خود بخود وا شود بسر دستار + طوطیانرا ز جوش سبزهٔ وگل + پر بود سبز و لاله گون منقار + شد شگوفه ز شاخ سبز برون + تو تهم از شیشه پنبه را بردار + دار دارد بس عموم نشو و نما + از تقاضای فصل عشرت بار + جه عجب گر چو تخم لاله بود + گره دل شگفتگی دُربار + زده گر چاک کس گریبانی + مینماید چو کوچهٔ گلزار + شده لبریز از صفا امروز + صحن گلشن چو سینهٔ دلدار + بائت شهر مکین خود گفتم + کای ترا از وفا و مهر انکار + در چنین فصل امتیاز افزا + که کند اختلاط یار بیار + چه خطا دیدهٔ بگو که بمن + غیر بیگانگی ندارد کار + ابر بهمن نشانده کر و فر + حیف گر خاطرت نرفت غبار + گر رهی از دلت کشاده نشد + غنچه شد وا بباغ گر چه هزار + گفت خاموش گر خیا مردم + باشد آیا کسی پس دیوار + گفتم از خوف شکوه ام دارد + مهر از بوسه بر لبم ملزار + چون شنید این سخن ز جا برخاست + چین ز ابرو و دست بر رو دار + گفت و وز نه خواهمت کشتن +

قولہ حمائل بالفتح اوراد وکلم چہارم مبتدا زوال شیشم و پنجم دیر از جایت دوش گردن انداز تذرو با رگل یا غر گویند قولہ اعلا ۱۲ عالم بالا ۱۲ قولہ رخش چنیبتی ای سرکش آنرا ۱۲ قولہ تو تهم از شیشه شاخ اے تو بردہ از شیشہ شاخ اب بردہان بنداورد ور دہ شراب بنوش

قولہ دربار ای دربار گیرد ۱۲ قولہ لرزہ گیرد ۱۲ آوردی اگر گیرد ۱۲ قولہ چاک زدہ ۱۲ ہاہی ست از سال قیسی قولہ نقصت از نقوت آہ ای اگر از رنجوری سرون سیدہ از بدن گریبان مہر لب بمن گریبان از بدن

بآن علو مراتب از خط الشعاع دام باف تسخیر ذره بمقدار او ساخته و کهربا گرانبهارا
بالغرت و مرتبت در شوق هم آغوشی کاه ناتوان او انداخته ملاظهوری فرد عشق
آنجا نمان خرابی هست که ترا آورد بخانه ما + بهر کیفیه در دل نیاز منزل از اشتیاق شریف
نیر شوقی بکمال حاگرفته و عنان صبر و قرار از دست رفته گاهی در صدد دیدنست که مرمک
دیده تماشائی را در لباس نقطه به کاغذ نامه پیچیده روان سازد و زمانی در خیال
اینکه بجای هر مد مژگانی تحریر اندازد آنسی محالست و این وهم و خیال چه ستم
طرفه است که نگارا فگنان وادی الفت بفحوای یومنون بالغیب خود بنظر می آیند
وصید دل و جانرا بمژگان نگاه در زیر نقاب می ربایند ظهوری فرماید ؎

این طرفه که روی عالم آرا + نمودهٔ رو نما گرفته + الله بس باقی هوس

عرضی بحضور پر نور نواب آصف الدوله بهادر

سبحان الله از سفید بهائی چشم انتظار امروز صبح سعادت دردمیدنست و چراغ امید
بتائید بخت سعید آینه داری خورشید جمالی مشرقستان مرادش ساخته که آفتاب
جهانتاب بشوق تماشایش چشمیست بتحریر باز مانده و پنجهٔ مژگان شبچه ازید بیضا میزاید و
میزیدش که فروغ انوار حضوری بجلایش پرداخته که سطوع مستعل درگاهش حکم
تجلی طور بهم رسانیده در گلشن جواهر باری سحابش لعل و یاقوت لاله است بیدانش
داد نشو و نما داده و در صحن گلستان عطایش اشرفی و کهربا چون تودهٔ اوراق
و خزانی ست از نظر گدایان دور افتاده آفتاب از خط شعاعی عصا گزین بدست
آورده تا بزمرهٔ چوبدارانش در آید و آسمان پر هلال بر سر زده گرم رفتار ست
که خود را منسلک بسلک پیکانش و انماید از عموم انبساط زمان عشرت توامانش
سبزان دزختان کوی هر سر انگشتان شاخ را بفندق غنچه حنائی ساخته کواکب ندائی که
حرم شفاف فلک از تمکد انهای خوان احسان عکس پذیر گردیده قوس قزح گمان نبرد

ق ۱۲ قوله زرد و ساخته یعنی انبکار او
ق ۱۲ قوله خصوصیات او ست کرا الطاع
طالب او می نخوده و سخن نقطه
او اند اخته را بدیدن نمیدهد ۱۲
ق ۱۲ قوله چشم طرفه ست ۱۲
ق ۱۲ قوله یومنون بالغیب ۱۲
ق ۱۲ قوله ایمان بالغیب ۱۲
ق ۱۲ قوله مجمل ۱۲
آن مجمل و مبین انوار الخصوص
ق ۱۲ قوله
اوراق زرد خزانیست آه
مراد از سفیدی را مشرق و کهربا
ست ۱۲
ق ۱۲ قوله پیامش
پیام پرندگانش ۱۲ تخیلش
قوله فرش بکسر هم و فتح
سوم میوه دایست نمو از
پسته کمتر و او رنگ لعل و
در میان تخم اول او
و گنایت

لطافت سرشت رقیمه که نفاست قماش قرطاسش دعوی نزاکت بر اوراق
نسترن حرام نموده نقطهای طلای زرافشانش سیاهی مداد رقم را مانند شب براق
بچراغان شبگرفت سانید هرگاه نقاب لفافه از چهره دلفروزش برافکنده هر نقطه اش
چون خال لاله عذاران مورد رخسن غم روزگار را نداخت و بناخن هر سر جیم یکی
عقدهای دشوار کشای دلبستگی پرداخت مثنوی نگارین نامه یار عنانگیری
زرافشان میکل زر در کناری ز مهرش سرمه گون چشم فسون سازه را سرمایش
کاکل مشکین مبادا هزاران وصف معشوقی عیانش زرنگینی معانی رنگ ناپذیرش
وضوح معنی از خطش چه پنکوست مسی مالیده لبهایش سخن کوست + نه نامه بل
طلسم سحر در جوش که باشد روز و شب در دی دهم آغوش شکنها چون شکست توبه در دی
دُرستیهای دل مخمور را می عجب کز قوت جادو ادائی مشکلش آداده حکم موسیائی +
مرقوم قلم بدیع رقم شده بود که باستماع احوال عجز اشتمال اشتیاقی بهم رسید که همان الله
طاوس را ز نقش و نگار که هست خلق تحسین کنند و خجل از زشت پا خویش
ازانجا که عمر هاست که از قحط قدر شناسان کتاب پوشت پوشی گزیده و کنند
وصدت جدول بر میان بسته ابیات را از فاصله بین السطر عرض چاک گریبان نموده
و متاع عبارت را از خاک نشینی خط غبار گرد کساد بر روی کار معذا کاین کم بضاعت
سواد استعداد مانند پرکار تمام عمر بر گرد سر یک نقطه گردیده و بکنه آن نرسیده خطش
برنگ خط بال تذرو و معنی عاری و شعرش بسان بیتا بر و سر نگون وضع شتر مساری
با انهمه کمال نقصان کمال که حدیث شناسائی ایشان در یافت بی اختیار را بنیه پرداز
حیرانی شناخت که شهباز اوج دولت و اعتبار را بشکار ریشه بی پر و بال معنی مال کشائی تعجب
افزاست ورعناسوار سمند عزت و اقتدار را صید لاغر بقراک نسبتان از کجا لیکن بر گاه چشم تعمق
گشادم دیدم که فسون محبت چه ازین عجیب تر هاکه نکرده و نمیکند خورشید جهانتاب را

۵ قوله نسترن حرام الخ یعنی گلیست سپید نظیر نقاب و نیز بنفشه ۱۲
۶ قوله شبگرفته الخ شبگرفته اول و فتح ثانی و کاف و سکون راء و فتح فاء و نون و تاء قسمی از چراغ است که در شب بر سر چوب بلند بندند و بدان راه روند ۱۲
۷ قوله لاله عذاران الخ یعنی سرخ رویان و مراد از خال سیاهی است که بر رخسار ایشان باشد ۱۲
۸ قوله رعنا نگاری الخ یعنی نگاری که رعنا باشد ۱۲
۹ واسد اصله الخ یعنی شیر را آگاه کنند ۱۲
۱۰ قوله سخن کوست الخ یعنی سخن سنج است ۱۲
۱۱ قوله پنکوست الخ پنکو بفتح پاء فارسی و سکون نون و ضم کاف و سکون واو و سین مهمله نوعی از پنبه است که بدان جامه نمیبافند ۱۲
۱۲ قوله مشکلش آداده الخ یعنی مشکل گشا ۱۲
۱۳ قوله پوشت پوشی الخ پوشت پوشی یعنی کتاب را جلد کردن ۱۲
۱۴ قوله بیتا الخ یعنی بی اختیار ۱۲
۱۵ قوله کنایت از عجلت کتابت الخ یعنی کنایه است از شتاب نویسی ۱۲
۱۶ قوله مرغ زاکی الخ یعنی مرغ زیرک ۱۲

بتقریب تواضع در پیالۂ یاقوت دانہائے قہوہ[۱] برشتہ داغ بہمرسانیدہ نرگس چون
نی نوازان چشم برنے دوختہ وگل سورج مکھی دائرہ را برآتش آفتاب گردانیدن آموختہ گل موتیا پیمانہ
پرازشیر ساختہ شبنم فالودہ تردر غوری[۲] سبز سبزہ زار انداختہ سعدی شیراز میفرماید[۳]
پیراہن سبز بر درختان چون جامۂ عید نیکبختان[۴] درادای تسلیم مبارکباد برنگ ہلال عید
قامت نیاز در خمیدنست وبتقدیم لوازم تہنیت نے خامہ چون نی مزمار در نغمہ کشیدن

رقعہ در طلب دائرہ وطنبور

ہمدمان نوازا در شور انگیزی نغمات شوق نی خامہ ہمسر گردن طنبورست و بہ ترانہ ریزی دائرہ
ہر حرف چون دائرہ در شور اما بعد زبان اظہار مضراب[۵] سازاین مدعاست و نوک قلم ناخن تار
این صوت وصدا کہ طنبور و دائرہ کہ بوفق استدعا سامی برائے گیرودار بخدمت فرستادہ بود
ہرگاہ آدم بطلب آنہا رفت فرمودند کہ ہر دو ہمراہ اسباب سرکار نوا بصاحب نوا بگنج روانہ شد
چون این صدا از خارج آہنگ[۶] بگوش خورد مانند طنبور بر آہنگ تعجب بر لب نہادیم و برنگ دائرہ
چشم حیرت برکشادیم یعنی بر اشیای مستعار طنبور آسا دست دراز نمودن و بر چیز عاریت
دائرہ وار احاطہ فرمودن از قانون انصاف بعیدست از انجا کہ در نیمقام تقریبات
اکثر مشغلۂ موسیقی بمیان میباشد و وحشیان نغمہ بدون حلقہ دام دائرہ و کمند تار طنبور
بشکار نمی آیند و دائرہ و طنبور چون صفر[۵] و الف لذت نشاط را دہ چندی افزایند از
سبب رفتن این ہر دو سازصحبت مطرب ناسازست و تارہای طنبور بیچوڑی طنبور مذکور از
غم مفارقت ہم نوای خود بر نگ تار مسطر بی آواز امید کہ برسیدن رقیمہ طنبور مذکور را از
دائرہ یا بر کاب سفر ساختہ روانہ فرمایند کہ زود برسد زنہار تاخیر روا نباید داشت کہ
در انتظار آن مانند دائرہ[۶] چشم براہ و برنگ طنبور گوش بر آوازیم زیادہ بر این سعی و سازنا کردہ مناسب ندید

رقعۂ دیگر

تازہ گل نو بہار جوانی و خوش نوا عندلیب نوآئین چمن سخندانی
برگزیدہ ایزد متعال صاحب کمال لالہ مدن گوپال سلمہ اللہ ذو الافضال

---

۱ قولہ مضراب باکسر ۱۲ واسطہ زدن دایخار چہ را گویند از ان طنبور و دیگر سازہا متوانند ۱۲

۲ آہنگ آن آوازرا گویند کہ موسیقی باشد ۱۲

۳ قولہ چون صفر و الف لذت نشاط دادہ ۱۲

۴ قولہ دائرہ طنبور الف را دہ کردہ ۱۲

۵ قولہ چشم براہ و برنگ طنبور گوش بر آوازیم زیادہ برین سعی و سازنا کردہ مناسب ندید ۱۲

از خط و خال خط و نقطه در جلوه طراز بیاض گردن خوبانند در اطاعت حکم بیاض او
گردن از مور باریک تر و در عهدش رتبه بیاض صبح نوروز برتبه بیاض دیده مزدبک
سفیدیست که ناآشنای سخن بیاد درست بدروه اش رسیدن محال و هر ورقش مثل پرده
بادبان بجذب نسیم مراد در اشتعال و راه آشکر این عنایت مانند صفحه جدول و ار
حلقه بگوشم و مثل لفافه نامه خط بندگی در آغوش خالق سواد و بیاض و شش سواد دارد

عرضی غلام رسول کلانوت که از منشی نعیمانند بجواهر علیخان گذرانید

بنده نواز در پرده نیست که زمانه ناساز مانند ساز شکسته بنوا ساخته و ناخن زنی
قرص خواهان رگ جانرا چون تار بشور انداخته گاهی از احتیاج برنگ طنبور بخبر مهرها
دست خواهش دراز مینمایم و زمانی چون دهل از شکم خالی بفریاد می آیم در نیمقام
از فلک ناتوان هین امین بودن یار و امیدانیم اگر نوازش فرمایند خارج از آهنگ
قانون کرم نخواهد بود والی جشن شهانه روزی باد

عرضداشت میارکباد عید بجواهر علیخان از طرف خود مینویسد

جذا عید سعید که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چمن از
سبزه فرش مخمل گسترده و سقای سحاب برای وضوی نماز گزاران اشجار گلشن
آب بر دوش برده و سر و بقیام استاده و نفشه سر بسجده نهاده خطیب بلبل بر منبر اشجار
در خطبه خوانی و ساجد مینای متکبر از سورهٔ قل در تیز زبانی شاخ از بار خمیده بر کوع
مشغول گردیده تجریک یاد تو نهالان با بهمدگر در آغوش رسم معانقه و هم آغوشی مالوف و
بجنبش صبا بهم چسپیدن پنجهٔ اوراق بزبان باظهار قانون مصافحه مصروف سبزه و سپاس
گلبن بگلاب پاش غنچه بگلاب شبنم بر رو بهمدگر می افشانند و سرخ پیرهنان لاله

ہزاران گہر قیمتی دمعہ در روجہ بہایش از کیسہ بیرون انداخت الٰہی تا کہ بیاض نشینم از دیدۂ نرگس بسر مۂ سفید صبح زائل گردد حاسدان فہرست نسخہ دیدہ ور مانند مکحل سیہ روزگار باد

رقعۂ در رسید بیاض بہ باقر علی خان مے نویسد

ای گلشن از بہار جمال تو سینہ ہا + برگ گل از طراوت نامت سفینہ ہا

شیرازہ پیرائے مجموعۂ کائنات کہ بیاض صبح را بہ سر لوح زرین آفتاب وجدول نگارین خطوط شعاعی آراستہ وصفحۂ وجود را بر باعی عناصر و مثلث موالید سہ گانہ پیراستہ اوراق لیالی وایام نسخہ عمر ابد مدت را بتار زندگانی خضر شیرازہ جمعیت دوام نخشاد بیاض مشتمل بر انتخاب نظم ونثر مرزا طاہر وحید کہ اوراقش برنگ اوراق گل شبنم زدہ در افشانی وکیفیت سیہ بہار رقوم سرخوشی فروش بادۂ ریحانی بود بوصول میمنت شمول داد بہجت فزائی داد واکردن آن در فردوس بروی مطالعہ کشاد تہ جلدش صفر اشکن تلخی عنہا وجدولش مثل خط ساغر ہوش ربا سواد خطش ہمرنگ ابر بہار واز جدول طلا در خشیدن برقش بیدار ہر صفحہ اش حمینی ست دلکشا کہ یکطرف از سرخی مدات شنجرف لالہ زار یست بنجزان ویکجانب از سطور عنبرین انبوہی درختان نافرمان وہر ورقش انجمنی ست جان تماشا کہ از ساغر سانی دوایر ہر مدش سیہ مستی ست دراز خوابیدہ واز نشہ رحب افیون نقاط قاف مانند تریاکیان سر بگریبان خمار کشیدہ غزلہایش سوز و گداز را کہ افسون جنون گل بے بہار دمانیدہ انداز تاثیر حدیث فراق چاک گریبان بین المصرعین نمودار واز سواد تہنیت نامہای کتخدائی از کثرت معانی روشن چراغان شب طوی آشکار تو صیف سرو ہا بر لب جوی نقش مسطر مصرعہای سنجیدہ صریر طوطی خامہ ہم صفیر قمریان گردیدہ عرائس افکار افکار از پس پردۂ پیرایہ کہ رنگ سطور باجوانان ادراک رسا در نظر بازی وشاہدان معانی ومضامین

۴ قولہ وسعو بالفتح آب شدن
۵ قولہ کہ از چشمہ بیرون آید ۱۲ منہ قولہ
۶ قولہ وجہ بہایش آرایش وجہ نسخہ
۷ قولہ محل آفرینش ۱۲ منہ قولہ محل
۸ قولہ مثلث موالید یعنی عناصر
۹ قولہ رباعی عناصر یعنی آب
۱۰ قولہ خال وبادو آتش ۱۲ منہ
۱۱ قولہ مثلث موالید یعنی جمادات
۱۲ قولہ نباتات وحیوانات ۱۲ منہ
۱۳ قولہ نسخ جلدش نقش کہ بصورت
۱۴ قولہ نسخ ورق مقررہ بر جلد تہ بود ۱۲ منہ
۱۵ قولہ در خشیدن برقش
۱۶ قولہ از تریاکیان افیونیان
۱۷ قولہ افسون گل جنون
۱۸ قولہ طوی بالضم
۱۹ قولہ پردہ زنور کنایت از آسمانست ۱۲ منہ
۲۰ قولہ جوانان ادراک رسا اضافت
۲۱ قولہ در میان جوانان وادراک میانہ

نتوانند پیدا شد جنس ۵ منطقی هم اگر از هم جنسی تمام بجنس درین فصل مزروع
شود چه بعید و قلبه را اگر لاقابه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی سحاب
که حبّه نیلی در گلو و ریش سفید بارانش بر رو باشد میباید که انفاس باد موافق
کلمهٔ قم باذن الله در دمیده این همه خاک نشینان بزیر زمین آرمیده را
روح نباتی بخشیده بهزار زبان سبزهٔ حمد گزار شکر احسان ایزد نمایند و باغستان
خطوط مطر نقاب حجاب زمین را از روی این پردگیان جفا بکشاید

رقعهٔ بحکیم قطانت ایاب میر نواب در رسید سرمه

حکیم صاحب چشم و چراغ دودهٔ دانش و بینش سلامت ۵ از بتان چشم نگاه آشنا
داریم ما + سرمه دار دردی در نظر زان خاکپا درایم ما + سرمهٔ عنایت شریف که تاب غیرتش غبار
خط خوبانرا در خاک نشانیده و از رشک ملکهٔ اشعهٔ یاقوت لاله داغ جگر تاب
بهم سانیده در عین انتظاری که شعاع نظر ایام پیری بزنگ چراغ صبحگاهی بنور میمود
و طائر نگاه از فیض نانوائی و شکسته پائی گرفتار حلقهٔ دام عنیک بود منتهای که از کس
چشمداشت نبود بر چشم گذاشت و زبان مژه را بچشم روشنی باصره اش داشت در تخلیق
طلای نور نگاه بمرتبهٔ داد کیمیاسازی نداده که در دورش اکسیر اعظم لباس خاکساری
نگوید و در تقویت طبقات چشم بدرجهٔ مؤثر نیفتاده که مردم دیده به تسخیرش
از پردهٔ شبکیه دامی نه آفریند کمال روزگار با مید برابریش هرچند سرمه سیاهی
شب وصل را مام و اریدانجم در صدلایت نرمردین چرخ انداخته مهرهٔ قمر را از سرعت
حرکت سحق معطل نگذارد و از سفت پردهٔ افلاک بیخته برآرد اهل نظر را از چشم پوشیدنی
است و نور نگاه از صحبتش گریزپا اگر عذر خموشی که خاصهٔ اوست بفریاد ناقص کمالان
سخن نمیرسید از رشک کلک و دوات میل سرمه دان چه انفعالها
سر شار که نمی کشید بر طبق ارشاد قدری که مستعمل ساخت مردم چشم

۵ قوله جنس منطق لفظ باشد
کلی که اطلاق آن بر اشیاء
کثیره بالاختلاف فی الحقایق
در جواب باشد هو چه حیوان که
بر انسان و گوسفند و گاو
و غیرانها از حیوانات گفته شود
و جنس غلبه موضوع از جوهر
باشد هو چه گندم و جو و غیرانها ۱۲
۵ قوله
جبه سیاه پیرامن نگاران
۵ قوله قم باذن الله تو

۵ قوله بحکیم سحاق مذاق
و این کلمه الیست که حضرت
عیسی در وقت زنده کردن
مرده میفرمودند ۱۲
۵ قوله حبه نیلی در گلو و ریش سفید باران
۵ قوله سحق بالفتح و با نیز
آمده ۱۲

حروف در قطعهٔ صفحهٔ نامه برای اثبات معانی اختصاص بعرض خرمن مشعر اند و حسنکا
مزرعهٔ سیراب حضور و سرسبزی پذیر فتگان سحاب عنایات موفور میرساند که در باب
تردد دیهات و تکثیر زراعات که ارقام پذیرفته بود از طرف تردد و تردد بخاطر
تقصد مآثر راه نیابد که تجویز تقصیر در خدمت ولی نعمتان کار بد نخمانست اگر مضمون
الدنیا مزرعة الآخرة را مدنظر نداشته بعرق افشانی سعی تخم ریزی سعادت در
سرزمین محبت نتوان نمود فردا از کشتهٔ حسن عمل چه باید درود مزرعه آرای مکان
که در غبار سیاهی شب تخم کواکب افشانده و بآبیاری مطر تکوین در مرغزار روز
مهر گیاه خطوط اشعاعی بر دمانیده دانهٔ خال تبانرا از سبزهٔ خط نشو نما ارزانی دا
وبمن سقایت بحر احسانش از تخم داغ جگر عشاق کاه آه جگرکاه سبز برافراشته مطلع
واگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خاکی سبحه نهار دانه در بغل پنهان دارد وظیفه
روزی خواران بهم رساند واز فرط قلبه کشی قطعات اراضی همرنگ کاغذ مسطر
کشیده برآمده تا راقم جود و افضال بفحوای وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها قلم بران ارزاق خلائق بران بگرداند هر بقعه از تخم بصورت آینه جوهر دار
رسیده امید که ترقی رو نماید و هر سرزمینی از دانه های کاشته صفرها
بهم رسانیده حاصل که از یکی بهزار فزاید گاوان روی زمین چون
گاو آسمان به گاو زمین در گردش و رفتار اند بلکه باوصف اقامت بر
سطح فوقانی مانند گاو زمین ببرداشتن اراضی در کار تخمی بجز تخم مرغ نخواهد بود که
در زیر زمین نداشته باشد دانه بغیر از دانه زنجیر تصور نمی آید که نه کاشته باشد
جنس شالی نه بدان مقدار بمعرض کاشت درآمده که خراج جنس شالی
به کشمیر به پشم محصول آن رسیدن را ممتنع التصور نتواند انگاشت و گندم
بچندان افشانده اند که نوع آدم فوائد بهشت را یک جو قیمت انتفاع آن

گسترده باستقف آینه خانه گویم که در آغوش شبکه ابریشمی او هزاران نیزه آینه جلبی
سرفرو برده بال تذروش باز سیاه ابر احسان شکار و زره دوائره مشکینش در تیر باران
نسائم زمستانی جهت محافظت بدن آهنی حصار از بسکه حوضش از سفیدی و
سیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش وامی نماید حاشیه اش از
چار طرف تنگ در آغوش میگیرد از ین بیم که شیفتگی دیدارش از خود نرباید
بسر سبزی مهار سوگند که از آبیاری طراوت رشحات حوض مالا مال آبداری
سبزی حاشیه سبزهٔ خودروئی ندمانیده که تاثیر سم قتال حسد زمردار اخضرت
بر تمام بدن ظاهر نسازد و سبزهٔ نودمیدهٔ نوخطانرا از انفعال دعوی سبز شدن
بمقابلش به تیغ موتراشی نیندازد چار خانهٔ زبرجدین حاشیه از بسکه گلهای یاسمن
در دام خویش انداخته وجه تسمیه گلدام را امروز بر ضمیر حاشیه دامان مبرهن ساخته
چرا کیفیت می خمار مست نه بخشد که حاشیه اش مینائی ست و جسمان مست
تماشا نسازد که سرسبزی کناره اش چون درخت بنگ سرسبز معرکهٔ
هوش ربائی از ین توصیف گلهایش نال خامه چون رشته حمائل گل معطر و صفحه نامه
برنگ دامان گلچین لبریز ریاحین تر بهمانا تار و پودش از برگ گل بوده که از دوائر
سیاه صد بلبل چشم بران گشوده خار خسک سوزن خیاط از دولت تفریلش
در گل افشانی و رشتهٔ گنجیه اش برنگ تار طنبور از بس شوق در نواخانی تا که دوشاله
طوسی و سفید لیل و نهار بر دوش روزگار ست و رضائی بوقه دار ثوابت زینت
قرنی چرخ دوّار خلعت خانهٔ انعام منعمی که باین جنس عنایات عیب یابی فقیر انرا
پوشیده است برنگ غنچهٔ گل از زمین تا سقف مملو از مشتهٔ نفیس و مشحون ملا مال لطیف یابد

رقعه ورتلازم شتکار

بعد از قلبه رانی آهن قلم در زمین سخن پی کشتکار مضامین اخلاص و تخم افشانی

نہ بہر تحفہ اندر خدمت گلدستہ آوردم + بخوبی لاف میزد گل بہ بیشت بستہ آوردم

بہ حکیم میر نواب متضمن اظہار درد پا

غریب نواز سراپا کرامت و اعجاز سلامت درد پائے پاک گرفتہ و ہنگامہ برپا ساختہ اگر از دستیارے سامے خدایش از پا در اندازد چشم من و پائے ملازمان سامے دیر و زاز حرکت نزلہ وجع شقیقہ سر کشید و نیز باز درد پا شد دانستم کہ سراپا درد شدم سرت گردم گلاب موقوف کردم اگر بقدر خرش ماشہ یا ہفت ماشہ شیرۂ مغز تخم کدو مناسب باشد اضافہ فرمایند والا مصرع صلاح ما ہمہ آنست کان صلاح شماست + مرکبات بازارے مثل مرکب ناقص مصحح سکوت خریدار نیست ہر چہ امر زیادہ دولت باد

رقعہ رسید فرد رضائی

سبحان اللہ فرد بر عنائی فرد رضائی پشت ماہی کہ پشت ماہی را از عجز بر زمین رسانیدہ و ماہی را از شرم و انفعال باطن داغدار و دل بر خار خار زندہ در زیر زمین گردانیدہ حوضش را از فیض کبودی رنگ زمین آب دریائے نیل در کنار ست و از گلہایش بہار نیلوفر سفید بر سطح پدید ار سواد تحریر معرف روشن کہ بر دائرہ سواد تحریر محیط بیاضش کہ سر مہ دنبالہ دار جادو نگاہان بگرد سرش گرد یدہ حلقہ در حلقہ دل آرایان از غم رشکش پریشانی و سر بگریبانی دیدہ دندان مسی زیب محبوبانرا حریف آب دندان پنداشتہ لب بخندۂ دندان نما کشادہ و حکم بیاض نامہ مداح جاری کہ ہر مرکز بیاض محاط بسوادش کہ پندار ی شبنمی ست بر برگ سوسن غلطیدہ یا حیات آبحیاتی ست از ظلمات بیرون دویدہ وار بدبنار ابریشم بنفسجے انتظام یافتہ را جگر ہر از سوراخ کردہ برنگ سلک اشک در ہر اچشم لعنتبار افگندہ بخاک مذلت گردیمی جادادہ شطرنج مخمل سیاہ خوانم کہ مہرہای عاج در بساط

عارض مطلوب واقعی مسبب حقیقی صیقلے آئینۂ مراد ست خوشا حال سرمستان
مصطبۂ رضا و تسلیم کہ گردش فلکی را گردش جام طرب تصور مینمایند و از تبدیل
متغیرات زمانی تبدیل ذائقہ گزک می پندارند لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون پاک
گوہران چون آب گوہر از باد حوادث بجنبش نمی آیند و شگفتہ طبعان در عین خارخار
لب خندہ انبساط میکشایند شمع لالہ را روزیدن صرصر خاموش نمیسازد و لالہ
شمع را فصل خزان از پا نمی اندازد حکیم علی الاطلاق بحافظ الصحت افضال از
از عروض عشوۂ استقامتی و لقوۂ کج فہمی محفوظ دارد

رقعۂ در صفت گلہای بیلہ کہ بدوستی فرستادہ

گلدستہ بندر یاحین وجودکہ غنچہ ہای یاسمین ثوابت را بر برگ نیلوفری چرخ اخضر
پہلوی ہم چیدہ شاخسار امانی و آمال آن نونہال چمن دولت و اقبال را
گل افشان مرادات بلند دارد امروز زمین بمیان گلہای بیلہ از غرفہ اغصان
گلبن سر بیرون کشیدہ بزبان حال میگفتند کہ در بیاض اوراق و اوراق
بیاض خود اشعار سیراب روائح فراہم ساختہ ایم صاحبدلی کجا ست
کہ ازان بوی برگیرد و گلہای آبدار را در خانۂ زمردین نشانیدہ ایم گلرخی کو
کہ از فیض نگاہ قبولش گوہر استعداد با آب و رنگے پذیرد و بر نقلہای خویش از سبزی
برگ پستہ تراشیدہ چسپانیدہ ام خوش مذاقی میخواہم کہ لذت شکر شکر صانع
شیرین کار از مشاہدۂ ما بکام و دہان فہمید افشاند و بر رنگ پیران کلاہ سبز
بر سر سفیدہ گذاشتہ ایم جوانی سعادت تو امان میباید کہ از انفاس مشکین باخراج
یک ختن عطریہ واستاند بخود اندیشیدم کہ چون مبدا فیاض ہیچ مستحقے را از انچہ
لایق حال اوست محروم نگذاشتہ انہا را بگلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوے
خویش شوند اگر بر تبۂ قبول موصول شوند بندہ گل گل خواہد شگفت

قولہ مصطبۂ الصہبا و مطلب الیسین بہما مشرح الاول
دکانیکہ بران نشینند و مرد ذکانیکہ
در میخانہ بران نشینند و قسم اب
فروشند شائع و مشہور شدہ کہ
قولہ لا خوف آہ
ای لیس بخوف یاتہا و لا ہم
یحزنون ۱۲
قولہ
بحافظ الصحت افضال
باسے موحدہ بمعنے
برکت باشد و افضل
حافظ الصحت نبود
۱۲
افضال بیائیہ
قولہ اغصان
قولہ
قولہ
قولہ

باگیاہ شرگان توام خلق فرمودہ مانند تواند کہ دندان برآوردہ کہ گزدہ
شیر مال مہتاب بران نگذاشتہ و ہلال آسا کہ دہان کشادہ کہ بلقمہ بدر
نہ انباشتہ ابلہانی کہ برنگ لب آسیا در فکر آب و دانہ افتادہ اند بگردش مدام
گرفتار و مقیدان رشتہ تدبیر کہ سبحہ وار در پے دانہ میگردند ہزاران ہزار عقدہ
در کار اند انصاف باید کرد غذائیکہ غاذیہ اش بصد خون جگر تصفیہ فضول زدائد
نمودہ قائم مقام متحللات و نائب مناب منتقصات سازد و زیادہ بر
چند ساعت قرار نگیرد القصہ پے رم آہو گرفتن ست بدیہہ
بزرقی کہ دارد ہزاران فضول کسی دل نہ بندد مگر بوالفضول صافی طینتان
آئینہ ملت گر سنہ چشم نعمت دیدار اند خلیل خوان مواہب جلیل نفجوائے
کلوا من طیبات ما رزقناکم خوریہ چیزہائے خوب کہ روزی کردیم شما را
از کام و دہان اہل مذاق منقطع نگردد کہ سرمایہ حیات سرمدی و بقای
ابدی ہمانست و گرنہ بہ مستلذات مستعار و مستہلکات تبدل شعار پرداختن
غیر از ندامت چہ فائدہ قرص نان را سپر تیر مرگ شناختن و خشکہ بر نیج را جوشن
تیغ فنا ساختن از ترک تاز لشکر موت نقابہ گنبد بلا و پناہ بردن و شور بلا
را چون آب حیات بدار زندگی خضر شمردن تا کے و چند روز
ما زندہ بجانیم بجانیم بجانیم تا طن نبری زندہ بنانیم بنانیم ما وف البصران
سبل الغی واعتیاد بل اعتداد ختم اللہ علی قلوبہم و علی سمعہم و علی ابصارہم
غشاوہ وقوع امور را اسناد بما بسباب قریبہ ناقصہ و شرائط متلوسطہ غیر موجبہ
نمودہ از مشاہدہ جمال علت مستقلہ محروم می مانند چہ خوش گفتہ اند
آنانکہ خاک راہ ترا توتیا کنند بی پردہ گر بدیدہ در آئی چہا کنند اگر
اندکی کار فرمای تعمق و تامل توانگر دیدار انتفاع نقاب ہمیہ اسباب فانیہ از

قولہ آئینہ ملت الخ کہ منہ آمدہ

قولہ غافی

قولہ اشتہاء

قولہ اول تخیلش نام

قولہ الف با لکسر بمعنی الفت

قولہ اعتیاد بل اعتداد

قولہ ختم اللہ

قولہ فضول

قولہ ہمیہ

ناخن خار خار فکر یکسیر از ناخن تیز تر و لنگر دست بردار نیست و ما دامی که نوای سنجگام
سر رشتهٔ روزگار سامی سامعه نوازی نمیکند رشتهٔ جان برنگ رشتهٔ تازه
تابیده در پیچ و تاب گرفتار تبر قیم این مژده اوراق خاطر پریشان را به شیرازه
جمعیت و تسکین رسانند و فقیر را در حال مشتغل بیاد گرامی دانند زیاده زیاده است

جواب منیر الدین همان گویا موی کهنی از طرف شاه مدن نوشته

بعد تمهید قیومی که در شوقش کلک مشک از بوقلمونی افراد متفاوته دلق
مرقع پوشیده و صوفی صدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث
بسبحه گردانی دوام کوشیده مشهود رای حقائق کشای نوابصاحب معلی
مناصب باد صحیفهٔ نگارین و نمیقهٔ حقیقت تضمین بجیوب عنبر بین نقاط مشکین در
ازالهٔ ضعف القلب مجوری داد فرح افزائی و نشاط پیرائی داد و معراج رفعت
مضامین بنیش همای فهم و تعقل را مترنم ساز ترانهٔ سبحان الذی اسری بعبده
افتاد از انشداد دخلی که تعلق خاطر بان مدخلی نداشت در توضیح و تشریح
وصف رزاقیت جواد وافر العطا و فیاض واسع الآلا که لالی آبدار استعارات غریب
و جواهر زواهر تشبیهات عجیب بسلک تحریر کشیده اند خالی از افاده مدعیات
نیست چراکه آبای علوی افلاک را در سعی تردد شمار روزی عرق آلود کواکب
برآمدن و امهات سفلی را در طی منازل مراتب استحالات دائم السفر بودن محض
پرورش و تربیت نتائج و موالید مقصود دست والا حامل اکمالات واهب من
جمیع الجهات را ازین ها چه سود و سعت قطع انفاسش قبل از تمام تکوین جنین
مولده را در شدی پستان مرضعات سرگرم تولید لبن میگرداند و منور مقار غنچه دانشکده دهانشم
بهمرسانیده مورچگان شیرین دهنان از شکرستان لب بعل راه نموده و آهوی چشم دلبر انرا

که نسبت اربعه چار باغیست دلکشا چشم تحقیق تماشای آن باید کشود و خلط را بطی محمول با موضوع آئینه معنی صورت دوئی در مفهوم یکی در وجود نما از راه اکتنا این ام غافل نمتوان بود تا که استثنا در صناعت رو نماید اقران مطالب حاصل نمی آید تشخیص معنی تشخیص نفهمیده نزد ارباب خرد تشخیص و تعین او کمتر ست و انسان که مدرک کلی و جزئی نشده حیوان از و بهتر ست پیوسته بعنایت مبادی عالیه فائز مقاصد باشند زیاده خارج از ادب بود بر همین قدر که درین قرطاس داخل ست اکتفا نمود

به مرزا اسد الله بیگ از طرف خود نوشته

بهار گلشن تمنا مرزا صاحب کرمفرما سلامت حدیث شرر تاب درد مهجوری چه بلا شعله بیرست که تحریر اجراق تاثیرش زبان خامه را سیاه ساخته و قصه بقراری ایام دوری چه قیامت شور انگیز که تقریرش سطور نامه را برنگ نبض محموم در اضطراب عظیم انداخته آه از پنجه آزمائی مهاجرت که زهره و جگر اگر نی امثال از سنگ و آهن باشد در امتحان نگاهش موم ست و فریاد از گرانباری شدائد معارف که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض همسنگ کوه نتواند بود تحمل عشر عشیر آن معلوم از ینجا میکه عنان سمند باز بسمت لکهنؤ منعطف گردیده بلده فیض آباد را افراط بی رونقی طرفه حالت بهم رسیده یعنی هر کوچه اش خاک گریبانی ست و هر دکانش چشم حیرانی ز رفتن تو طراوت نمانده در گلشن نه آن گلست نه آن لاله و نه آن نرگس هر چند قوای باطنی دائم الاوقات بتصور لقای دلکشا محو گلچینی گلزار تماشا ست لیکن چشم ظاهر از فقدان بنل مقصود بیرنگ عندلیب بیرون چمن در هر مژه زدنی بال افشان بتیابی حسرت بی انتهاست فرض کردم که بباد تو دلم خرسند است لیکن این دیده دیدار طلب را چه علاج تا که خبر ناخن بندی شریف نمیرسد

اما بشرطیکہ در تلازم لازم از ملزوم و بالعکس تامل سریع السیر را بلزوم لوازم بیابان مرگی صحرای سعی وطلب مقصود نایاب نشود تواتر اضافات وتسلسل تعقیدات زنجیر پای رو انسیت ہر چند پا درین قید باشد خوشنماست ولغات نامانوس وقلیل الاستعمال سنگ راہ خوش بیانیست چنانکہ از طرق افادت بمعزل آنجا

عرضداشت جواہر علیخان بنواب اصف الدولہ در ارسال انبہ

سبزان نورسیدہ انبہ ہا از وقتیکہ از مہد شاخ برآمدہ اند بدعای حصول حلاوت دولت حضور سرہای نیاز بر زمین عجز وخاکساری گذاشتہ بودند تا حال در حجلہ پال آتش شوق را خس پوش داشتہ حالا کہ از تاب انتظار دلہای ہر یک گداختہ وطول مہاجرت وروی اینہا زرد ساختہ زیادہ برین طاقت محرومی نداشتند از فیض ناتوانی محمل آرای بہنگی شدہ بر دوش کہاران بہگرای حضور شدہ اند توقع کہ ہر گاہ سر انگشت ملازمان گرہ از کار فرو بستہ اینہا بکشاید از خوشی شیرۂ اینہا از پوست برآید

دل گداختہ ورنگ زرد مہر ملب دہد ز حال دل خستگان نشان انبہ

در تلازم مصطلحات منطق

قبلہ حقیقت ومجاز سلامت رسم ادب کہ خاصۂ این حقیقت سمات ولازم ذات بل از ذاتیات است بنوعیکہ مساوی آن در تصور نیاید وزیادہ بران مباین تصدیق تو نماید بعموم خلوص وخلوص خصوص معودی میگرداند ونیجہ تسلیم ادب را کلیات خمسہ منطق سعادت میدانند والا نامہ بعاطفت عام معنون وبرافت خاص مدون کہ تعریف آن حد وقیاس نیست مشعر بتاکید تحصیل ورود یافت باذعان حکم در اکتسابات معقول ہیچ جنس وفصل را معقول نمی شمارد واصغر واکبر میدانند کہ چہ مساعی بقیاس بجا می آرد حمل بر تغافل نفرمایند کہ وضع بندہ نیست بحضور برادر بنیاب دلیل ناحصولی نتیجہ میخواہم وتالی کتاب بودن را مقدم بر ہمہ امور مے دانم کلیہ انسیت

موکد و مقید گرداند تا گوارنا گوار گستاخی و اضطراب بمغالطهٔ انبار گندم پستان
گندم رنگ را دست بمالش نرساند اگر در زرعت امیدواری از برق تجلی شعلهٔ جبین
وصف موران خط و خال عنبرین آفتی سماوی و یا ارضی نیاورد اندکی تخفیف دادن
مضائقه ندارد قلعه سخت استقامت و شکیب را از پا درآورد و اصلات و اصالت را
نهایت سنه هجری مجرا داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد بزنگان قلب
دل فوج کرشمه تعین نماید و با ضعیفان از طریقهٔ حسن سلوک و دلیری درآید آهنگر
شوق آتش افروز را که بدام مطرقه سنگ طفلان بر سندان سینه میکوبد از ساختن
پیکان ناله و آه منع کند و اگر احیانا بسازد بدست اثر نفروشد در مهمانی بسکه
رخم ناخن بسینه داغ درون را در خزانهٔ سینهٔ حزین عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون
غرور روز افزون را مدام بر وصال چشم و مهر خال رسانیده منظور دارد

اندرزی چند در باب مراعات سخن گوئی دلپسند

قبای الفاظ بر بالای رسای عرائس معنای بسوزن فکر جدید و رشتهٔ شور
دقیق بدانسان چست چسپیده باید دوخت که شکنج زیادتی بی محل مخل حسن
تقطیع نگردد و قماش حریر کلماتی که درین کار صرف شود بدانگونه نازک و تنک
بکف باید آورد که چلوله آن تراوش رنگ شباب بدان شاهدان معنا بدین نکهت را
از شفق آمائی دامان گلچین نگاه تماشائی باز ندارد و اگر از خوف قوت تفریق
تجلی شدت ظهور که خرمن حوصلهٔ دیدار سنجاک سیاه ظلمت رسانیده و چراغ
شعاع بصر بجرم دعوی نور در آفتاب نمشانیده است بفانوس نقاب
بر چهرهٔ این شمع بآب و تاب توسط امر رقیق محاذی آن آفتاب ترجمان جمال نظارگی
ضرورت و حاجت افتد از استعمال استعارهٔ لطیف و کنایهٔ واضحة الدلالة باک نیست
صائب گفته ؎ حسن بی پرده گرفتار دل عشق از دو دلیل است برچراغ روز جان افشانی پروانه نیست

کلام باشد ۱۲ ۵۶ قوله جلوه ایالخ
۵۷ قوله تفریق بانجمع بین الضدین ۱۲
تفریق یعنی درمیان ۱۲ ۵۸ قوله تفریق
اگر انشا نیست ۱۲ درفقره اینجا است
بقرینهٔ سابقه معلوم شده است ۱۲
۵۹ قوله تجلی یعنی ۱۲ ۶۰ قوله
بالا بر آفتاب و آن آفتاب انشا

در سر البستان عقیدت از قیام و در کوع بندگی نوازه طرفه ایجاد ساخته ام و در چمن
عبودیت از داغ غلامی باختراع لاله شگرف پرداخته بدیهه لمحره غنچه از
تنگدلی شبنمش از دیده تر کرده ام طرح به عشق تو گلستانی نو خدایگانا
در اینجا زمانه را کاهش هر روزه مدقوق گردانیده و روپیه حکم قرص طباشیر
بهم رسانیده هر کسی بعلاج ضعف دل یاقوت یاقوت میگوید و هر شخصی بدفع
سدهٔ اختناق شربت دینار و خلوص میجوید در خیالات هرگاه استیلای خفقان
اندیشه روزگار این ناتوانرا بزمین بیجودی می غلطاند خیال اعتصام حبل المتین دستگیری
عالی جناب فائق بر چیره می افشاند سابق دو سه فقره عرض شد امید مصحوب مدار خدمتگار
ابلاغ داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول دریافته خواهد بود مینازم حکمت کاملهٔ و
عنایت شاملهٔ فیاض علی الاطلاق را که هنوز قفل ناامیدی مطلق بر در روزگار
که موجود است ننهاده و انبشتر کلید فتح باب کشایش را بدست فیضرسانی آن بیکس نواز چاره ساز
داده نخجلبند امکان هم چار باغ چار بالش کامرانی را بخرمی قدوم میمنت لزوم تازه بهار دارد زیاده حد آب

سند حکومت شهر عشق وجیه الدوله حسن

زمینداران عجز و نیاز و قانون گویان سوز و گداز و مقدمان مهر و وفا در عایای
صدق و صفا را بشارت آنکه حکومت و فرمانروائی شهرستان خرابی نشان
عشق بجهان پناه بیداد دستگاه وجیه الدوله حسن از روی قبولیت قرار
و تفویض یافته باید که نامبرده نخستین بحسن خدمت دیهاقین و مزارعین
شوق را در سرزمین چاک دل تقلیه رانی و کاو و کاو و تخم افشانی سرشک
سرگرم تردد خاطر سازد و هرگاه بتابش آفتاب رخسار گندم سینه چاک
و نخود بر شگی بخندگی گراید و هجوم لخت جگر بر شاخسار مژگان خونبار قطعه مصفر
بیاراید بجرب زلف و کاکل بضبطی آن پردازد لیکن شحنه های دو بارش ادب را

بسر بسته واز زر گل طرهٔ مقیش بران نهاده خطیبان طیور بر منابر اشجار خوش الحان
بخطبه خوانی و بتحریک نسیم نونهالان باهمدیگر آغوش کشای معانقه جسمانی العروز
وکان طباخان گرم دست و روزگار مساعد باحلوائیان چرب نرم چهرهٔ شیرمال
از بشاشت سرخ و سفید گردیده واز آتش شوق رشتهٔ کباب برنگ تار ساز بزمرمه ریز
طرب رسیده شیرین چاشنی از موج خود اندک اشارهٔ ابرو نموده و فرهاد خمیر
از بیستون سبوچه جوی شیر کشوده حلوای حبشی سیه چرده است شیرین ادا که
هرگاه مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره برانداخته خاص و عام مشتریانه بجنبان
سودای خود ساخته هلال ناخن عجبی جلوه داده تا عقدهٔ صوم را از تار طول زمان
تواند کشود و یا مصفقه نورانی درآورده که رنگ کلفت صائمان را از آئینهٔ خاطر
تواند زدود تشنگیها از جام شراب یاد رکاب و داغ نهاده و گرسنگیها را از
معاینهٔ محفل دیگر در عزم سفر افتاده ماهیچه تار در کاسهٔ طنبور از نغمات شکرین
شکر آمود قرص نان دائره سوز ترانهای نمکین نمک سود پایندان بلا تحاشا بحضور
بزم سبزان گلگون پیره را در آغوش جا داده و مینا عطر بعد ادمدتی ببوی اسلام
زنار کفر از گلوی خویش کشاده و مرغیکه بشاخ شیخی ده نشسته سنان حسرتش در جگر
شکسته و ماهیکه بشناوری روغن تابه نرسیده برتابهٔ غم کباب گردیده امروز
شکمی خالی غیر از خم شراب بنظر نمی آید و لب خشک بجز لب بام دگر عید
نبخشیده رونق جهان را طرب در سر افتاده پیرو جوان از اتمه قصیده از قصائد و فتح نامه از

به آغا حسن رضا پسر مرزا کاظم لکهنوی

تا آفریدذات ترا آفریدگار نازد بر آفرینش دو صد هزار بار شمع درخشندهٔ انجمن معالی
اقبالی آغا صاحب و قبلهٔ مدظله العالی بذکر شمائم اخلاق آن شگفتگی گلشن آفاق نفاق معطر
از بوی گل وام میخواهم و در عالم جسم چشم منصور بهار اشتیاق دمن از نرگس یاد میکند

۱ قوله بسر بسته ۲ قوله رشتهٔ کباب ۳ قوله بیستون ۴ قوله عقدهٔ صوم را ۵ قوله ماهیچه تار ۶ قوله شکر آمود ۷ قوله بزم سبزان گلگون پیره ۸ قوله زنار کفر ۹ قوله بشاخ شیخی ۱۰ قوله سنان حسرتش ۱۱ قوله شکمی خالی ۱۲ قوله لب بام ۱۳ قوله از قصائد

وضوی تازہ ساختہ بجراب نم ابر وصف نماز توانند بست و برگرد اگرد ترنج
غبغب سیب ذقن عناب لب از خط مشکین خار بست لطیفی نگہبان گردانید
تا نو آموزان صیام تقوی بغوایت ابلیس بی صبری روزہ پر ہنیر را بآسانی
نتوانند شکست ثابت قدمان استغراقش در محویت قیام تا یوم القیام مانند سرو
از پا در استادہ از رکوع آزاد اند و تن بہ رکوع دادگان اشتیاقش بر نگ ہلال
ماہ و سال بقیام کاردانستہ بمطالعہ نسخہ پیش پا افتادہ نیاز دلشاد نسخہ نماز بیگانہ
از سر خروئی قبول در تقدیم رسم خانبندی عید مشغول وضوی دست از ہستی خود شستن
و قیام از سر جان برخاستن بہمرسان اگر بار یابی مسجد ارادت آرزو داری سجدہ سر
پیشکش ساختن در رکوع سر بر پشت پای خجالت و تقصیر دوختن بدست آر اگر
نماز واجب شریعت محبت میگزاری کدام روز دست دعا بر آسمان برافراختے کہ
دروازہ فیض و قبول را بروی خود و انساختی و چہ شب سجہ گردان سر شک شوق
گردیدی کہ صبحدم عقد مروارید گلوی خود را در کنار خود نیافتہ مدہوش از خلعت خانہ انعام
موذن سفید ریش صبح را عمامہ زرین خورشید بر سر و از آرایش گری مشاطہ احسانش
شاہد ایمان را چار قب اصول اربعہ در بر مخفی نماند کہ خامہ را بجوان گستری سخن ہنگام
افطار صوم سکوت رسیدہ اگر سفیدی قرطاس را صبح غرہ شوال دانستہ بسر خے
خنگر ف زبان خود را انصباغ پذیر رنگ پان گردان گرداند روا از بسیار خواری
شراب ریحانی مداد از خمکدہ دوات بی دستیاری انامل قدم از جا بجنباند بجا ست چندا
قدوم میمنت لزوم روز دل افروز عید سعید مسرت نوید دگلید امید کہ بر آید پا انداز ش
در عیدگاہ چمن گلیم مخمل کاشانی سبزہ زار گستر انیدہ اند و شاہدان چمن را بہ آہنگ محرابش
سرمست تر بین خود آرائی گردانیدہ لالہ برای چشم نیم مست نرگس سرمہ داغ را در
کحلہ یاقوت جا دادہ و شاہد شال سبز بر دوش گلبن از گل سرخ چیرہ رنگین

مژه یافتگان شربت دیدار بی تکرار تا ابد بلذت لب خویش مکیدن گرفتار
آن پری در پرده شد محو تماشایم هنوز + آنقدر از خویشتن رفتم که می آیم هنوز
آری نفس سوخته صحرای بی انتهای سعی و امان برق گرفتن اقرار گاهی عمر اجمالی
بیخودی معلوم و عنان گسسته وادی دنبال لیلی گل دیدن را جز در آغوش مهوشی آرام معدم

رقعه مسمی بسهیل ممتنع بر کاغذ نقطه دار طلائی

نشاندم نقطها از زر بر و کاغذ نامه که تا از داغهای آتشین دل دهد یادت +
تازه گل گلبن سیراب جوانی و شیرین ثمر نخل مروت و مهربانی سلامت نگارین بنفشه
که هر دائره اش چون شوخی چشم پری ضرب اکشل هوش ربائی و شگفتگی لفظ و
معنیش رنگ فصل بهار کامل عیار جنون فزائی بود از رنگینی عبارت پنجه
حواس خمسه را حنا اندود و بشیرینی فصاحت مذاق ادراک را شکر آمود ساخت
در ادای شکریاد فرمائیها ساعتے چون زلف نیکویان سر نیاز بر زمین میساید و در مانی شانه آسا
هزار زبان از دهن نیاز بر می آید تلخی مهاجرت افسرده خنطلے در کام نریخته کز
غیر از شهد همکلامی رخت اد بار بیرون تواند برد و ساقی مفارقت صاف انتظارے
در ساغر چشم بر نساخته که حدوث جنبش موجی هم تهمت آلود بنجیه خواب تواند شمرد
عمر باشد که زر وصلیم بنیادت خرسند + چه تواند کرد تقاضای ضعیفی اینست +

در تهنیت عید نوشته

بعد حمد عید آفرینی که خطیب ناطقه تا بخطبه لاتناهی ابعاد مملکت توصیفش زبان
کشاده نخستین سحر غرور برهمان مسلمی را مانند منبر زیر پای خود نهاده روزه داران شب و شش
که بآه سحری در ساخته فواکه باغ نعیم را مفطر صوم انتظاری پندارند بشیر مال
صبح عید که از پنجه خورشید پنجه کش گردیده کے سر التفات فرو مے آرند در
چاه زنخدان دلبران دلو خال و ریسمان زلف در آویخته تا مصلیان مژگان

خندان تعلیم سینہ چاکے وتماشائے شبنم غلطان تلقین اشک افشانی وگریہ ناکے
قطعہ لالہ زار آتش جہنم منظرے آید ع وقنا ربنا عذاب النار + وجمجمہ مرغان چمن
بآواز شور محشر ونفخ صور لمید مدخداوندا ازین نوحہ سرائی در امانم نگاہدار بیت
نہ ہوائی باغ سازد نہ کنار کشت مارا + تو بہر کجا کہ باشی بود آن بہشت مارا + دستا
از گریبان دریدن فراغت کجاست کہ بطعامش توان بردلب راز تصرف
گزیدن وندان ندامت وتاسف فرصت کو کہ بآشامیدن آبش توان سپرد
اگر نانے بر داند رشکم از قرب دوراو + آلہی با دمانند نور آتش بگوراو + اللہ معکم اینما کنتم

رقعہ موسوم بہ طلسم خیال بہ شیخ باقر علی

درہنگام تجلیگاہ ظہور تصادم بریکدیگر رنجین تماشائی موجب مرگ تماشاست
وآن منجر بہ شکست بازار خودنمائی ازین رہگذر ساقی آبجیوان از سرچشمہ
لطف وجانفزائی مدام سرمست جام ہر جام پیمائی تاکہ ازان سو سلسلہ
جود وفیض مفقود الانقطاع است ازین سمت جوش ہجوم واز دحام تشنہ لبان
معدوم الارتفاع ع من قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق بیت یار من ہر لحظہ می آید ببازار دگر + تا شود حسن وجمالش را خریدارے
دگر ولے بر بنی نصیبے خرد دشمنی کہ باغوای ابلیس اندیشہ شکست شیشہ جان
ازین معرکہ دور ماندہ واز محمدہ عاشق نوازی جرعہ واری بکام نیفشاندہ
چشمے کہ از خاک راہ زائران این کعبہ مراد سرمہ بصیرتے نہ کشیدہ چون
رعشہ دیوار شکستہ شایستہ بخاک برگردن وسر بکنہ نثار قدم طائفان این درگاہ نگردیدہ
بار دوش وگردن بیت در تامل کہ باشد ہر طرف گلبازی مژگان + چہ کار اندر
دل ما گزنگردد دستگاہ آنجا + لیکن چون دوام قرب حضور نقاب غفلت مہجورے
استدامت شہود حجاب بعد ودوری میگردد + قولہ تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون

گز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند + بهر حال اگر بدامان قوت متخیله
در آویخته باریابی بزم قرب رنگ امکان و جواز نمیریخت نه لزله اضطراب مفارقت
معاذ الله منها از اساس کاخ زندگانی گرد خرابی و ویرانی بر می انگیخت
بناه دهد خدا تعالی ازان دلالہ
در عالم خیال مهابست چار فصل + بلبل بغیر گل ندهد زیر بال را + الله بس باقی هوس

رقعه ملقب بنثر زیبا به شیخ باقر علی نوشته

بدیهه را قمه شعر ندکر نام شریفت که ورد روحانی ست + بکف زر روز و شیم سبحه
سیامانی ست + نازم بر تجلی دیدار ایمان آور دگانی که مشاهده غیبی را عین الیقین
می پندارند و بت پرستی صورت خیالی را که فی الحقیقت یکی از اشجار دل بغیر دانست
در ملت توحید شرک محض و کفر صریح می انگارند آری تفسیده لبان راه دریا فراموش
را از قرب سراب غیر ترقی حسرت دیگر چه در بارود امن شخص از دست دادگان
بجنون در خروش را از تلبیس ظل و سایه کدام تمکین و قرار و قناعت بر تصویر
دلیل استغنا از یار است و اکتفا به تخیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب دشمنم
باد و این وزری اعدای جانم مصرعه بعالمی که منم یابد دوست بی ادبیست
مردم دیده بآب سر شک وضوی تازه میسازد تا باشد که بطلوع آفتاب جمال
نماز اشراق ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تماشا بسته تا شاید که
بحضور کعبه وصال رنگ بحضوری از آئینه خاطر تواند زدود بسمل دشنه فراق را
غیر از حصار لحد رهائی از تلاطم اضطراب و بیقراری معلوم و زخمی مهاجرت
را بتار طول امل نخیه جراحت کاری امر ست موهوم اگر به شغل کتاب و می آرد
هر سطرش مار سیاهی ست زهر آلود و هر نقطه زنبور سیاهی است
خاک اندود اگر به مشغله موسیقی توجه میگمارد دست بهم سودن افسوس
نالست و ناخن بسینه زدن نواختن ساز ملال در سیر گلستان بمعاینه گلهای

ق ۷ قوله بدامان قوت متخیله
ق ۸ قوله بار یابی بزم قرب
ق ۹ قوله از اساس کاخ زندگانی
ق ۱۰ قوله بناه دهد خدا تعالی
ق ۱۱ قوله چار فصل
ق ۱۲ قوله عین الیقین
ق ۱۳ قوله صورت خیالی
ق ۱۴ قوله بدیهه را قمه
ق ۱۵ قوله بر تجلی دیدار
ق ۱۶ قوله عین الیقین
ق ۱۷ قوله صورت خیالی
ق ۱۸ قوله بلبل بغیر گل
ق ۱۹ قوله از تلبیس ظل و سایه
ق ۲۰ قوله بر تصویر
ق ۲۱ قوله بر دلیل
ق ۲۲ قوله بر یار است
ق ۲۳ قوله بر دامن
ق ۲۴ قوله بر دست
ق ۲۵ قوله بر حصار لحد
ق ۲۶ قوله بر تلاطم
ق ۲۷ قوله بر بیقراری
ق ۲۸ قوله بر زخمی
ق ۲۹ قوله بر مهاجرت
ق ۳۰ قوله بر رابتار طول امل
ق ۳۱ قوله بر نخیه جراحت
ق ۳۲ قوله بر کاری امر ست
ق ۳۳ قوله بر موهوم
ق ۳۴ قوله بر شغل کتاب
ق ۳۵ قوله بر می آرد
ق ۳۶ قوله بر هر سطرش
ق ۳۷ قوله بر مار سیاهی
ق ۳۸ قوله بر هر نقطه
ق ۳۹ قوله بر زنبور سیاهی
ق ۴۰ قوله بر است
ق ۴۱ قوله بر خاک اندود
ق ۴۲ قوله بر اگر به مشغله
ق ۴۳ قوله بر موسیقی
ق ۴۴ قوله بر توجه میگمارد
ق ۴۵ قوله بر دست بهم سودن
ق ۴۶ قوله بر افسوس
ق ۴۷ قوله بر نالست
ق ۴۸ قوله بر ناخن بسینه زدن
ق ۴۹ قوله بر نواختن ساز
ق ۵۰ قوله بر ملال
ق ۵۱ قوله بر در سیر گلستان
ق ۵۲ قوله بر بمعاینه گلهای

هولی بازی وغبار کدورت خاطر را در صدد وعبیه سازی دارند بسیر گلشن وباغ
وشت ودشت وراغ کے سہر تماشا فروے آرند ۵ من وگل چینی آشکدہ
داغ کسے سہ تماشای گل ولالہ چہ کار ست مرا

رقعہ مسمی بہ معیار الادراک الشیخ باقر علی ہمشیرزادہ اخوند احمد علی

ای من وصد ہزار بہ از من فدایت وای نثار روح وروان نثار خاکپایت ہر سر فانوس
شمع تولایت وہر سینہ درج گوہر تمنایت مزرع نقایت را از چشمہ فیض ازل سقایت و
چراغ فروزان بقایت را از سایہ یداللہ حمایت وقایت باد ووقوع فاصلہ بعد الشہرین
مابین صباح ومسا بر مذہب امتناع اجزای زمان دلیلی ست ساپس انفکاک
حادثہ منوط بجز وسابق از حادثہ مربوط بجز ولاحق واجب وناگزیر است و
ازینجا ثابت شد کہ زمانہ را در ایجاد فراق کائنات قوت تاثیر ست وہمچنین
وجود ہیچ جسمی بدون مکان متعذر ومحالست وگنجایش دو متمکن در یک مکان وہم
وخیال بنا علیہ اختلاف امکنہ را نیز در تفارق وتباعد وستیت کامل ومبرہن شد
کہ معمول جدائی را زمان ومکان ہر دو بالاستقلال عامل وہر چیز یکہ از دو علت
موجبہ بوجود تواند رسید لاجرم بسیار یاب وکثیر الوقوع وانچہ کہ کثیر الوقوع
است بواسطہ تالیف وتانس ابدان کہ ناشی از دوام حصول ست تاثیر ازان مفقود
ومقطوع لیکن نازم دشنہ فولادی مہاجرت را کہ با انہمہ تکرر وتکثر عالم کشے
دم تیغہ اش را سر موی کندی رو ندادہ وبا نکہ بسیاری تواتر وتکرار قند مکرر شکر سازد
باہیچ مذاقی ملائم وخوشگوار نیفتادہ ہرگاہ جمادات ونباتات بافقدان حس ادراک
از دست ابلامش نالان چہ جائے افراد حیوان وبالخاص انسان ازینہمہ سبب ست کہ ہیچ چیز
کہ از ہم جدا ساری نالہ ریز ست وہر شجر یکہ از خاکش بر کنی نوحہ خیز است نظم
بشنو از نے چون حکایت میکند + وز جدائیہا شکایت مے کند +

اعتلائی مناصب آنوالا مناقب بنیاد یخته مانند شاخ بی بر شکستنی ست و مضراب
زبانی کہ از تار انفاس سراسر سپاس نغمۂ مدح و ثنای آنقدر شناس بیرون نرخیزد
برنگ خار خشک سوختہ در کام سخن شکستنی ربا عی قراری بر دار خلق آہ و زاری ما
باین قرار اگر ماند بقراری ما شویم گرد و بدنبال تو سنش افتیم و گر برای چو تو سروری
خاکساری ما از پا افتادہ کہ چون نقش قدم یکقدم راہ بدنبال محمل ندیدہ خاکسار
اگر از خجالت بخاک برابر نگردیدہ بفریاد جرس سوگندست کہ تکالیف محنت و مشاق
سفر خیلی شاق و مالا یطاق ست از تصور عروض و لحوق آن بآن جان بمراکت و لطافت
پاکش را با آب سر چشمۂ صفا و طہارت سرشتہ اند غیر ازین کہ بادہ پیما سفر از خویش رفتن
توان گردید دیگر چہ تدبیر لیکن مبادلہ رنج براحت و معاوضۂ کربت غربت بعیش و
عشرت نظر بکرم واہب المواہب بسیار سہل ست و بغایت آسان ان اللہ
علی کل شئی قدیر از ہنگامیکہ سلطان العالم تسخیر لقای دلپذیر از دار السلطنۃ دیدہ جہا
بر ہم چنبر فادرست عطف عنان ساختہ و طل شوکت بر سر بر سویدای دل نیاز انتما انداختہ داغہای
درون مگس ران طاؤس مدبست مروحہ جنبان تحریک نفس سپردہ تا مگس ہوس
عارض دلارایش نتواند نشست و طپیدن دل بیتاب را نوبت نوبت نوازی شادیانہ
رسیدہ تا بیک نوبت صف اندوہ را بر ہم تواند شکست بیت دل و جان سیر گاہ یار
خواہ اینجا و خواہ آنجا من و بزمی کہ از خود می بر دیار نگاہ آنجا آمد آمد فصل بہار طرفہ
ہنگامہ برپا ساختہ کہ گل لالہ بسان ہولی بازان رنگین پیراہن و داغ سیاہ بہ
دامن از زیر زمین بر می آید و قطرات شبنم بر عذار شاہدان چمن ہمرنگ سودہ
طلق مے نماید نرگس را پیچکارے زمردین قلم و ساغر برنگ زعفران در دست
و تمغہائے عبیر زر گل لبریز غنچہ بہ جنبش اندک نسیمے آمادہ شکست لیکن
مجبوریانے کہ اطفال شفقے قبائے سرشکدا بہ پیچکارے مژہ سرکم

۱۲ قولہ اعتلائی ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ
۱۲ قولہ ۱۲ قولہ

مدرنگاه تماشائیان را بکیفیت رنگینی شاخ گل رسانید زهی شعبده کبرگاه چون
سهی قامتان شعله خو بچشمک سرمه آلود پیاله بار وت اندود بمردافگنی گردن
افراخته وزمانی مانند عشاق سوخته درون از تاثیر نعره های آتشین عالمی را از پا
درانداخته نزاکت طبعش بحدیست که بیک پیاله چنان سیه مست است که همیشه بر دوش
می آرند وواجب التعظیم بمرتبه که ملوک وسلاطین پای او را بر سینه خود میگذارند در
استغراق توصیف نال بیمثالش قلم را جز نال از زبان بر نمی آید وکنده ناتراشیده ایست
کسیکه کنده اش را بخوبی نشناسد بر دهان دیبایش که مسی بار وت مالیده که از خون
اصداررنگ پالش بهم نرسیده وکدام سوخته دل بگستاخی لب پیاله اش را بوسه داد که
بتعذیب جرم بی ادبی آتش بسرش نیفتاده طرفه خیاطیست که بدوختن فتوحی فتح
گز وسوزن با خود نمیدارد ویا آستین موسویست که ید بیضای شعله از خود بیرون
می آرد اگر زنجیر بند نباشد خود چون برق بر سپاهی صف دشمنان می ریزد وبا آنکه
سرمه بار وت در گلویش میکشند چون صور اسرافیل شور قیامت می انگیزد کندوی
اندر پیاله مدام که تا گردد دل ناپذیر نجکی در ادای شکر این احسان مانند گولی سر سجده بر زمین
خاکساری میسپارم وبسان بگس بهر دو دست تسلیم میگذارم حفظ ایزد همیشه دیدبان باد

رقعه موسوم بباغ وبهار به شیخ باقر علی

نقاب کشای عرائس معنی در کنج فرقت واختفا حجله نشین وعندلیب
جادو نوای شاخسار سخنداتی به گلهای نزاکت پربار مضامین رنگین
آنکه در جنب فروغ رای منیرش مهر جهانتاب شرارمی ودر دام دولت
وبدات خط خوشش طائر نگاه اولی الابصار ادنی شکاری پیوسته از
شکر شکر حصول مقاصد شیرین کام وهموازه از تاک سر سبز چرخ مینائی
صهبا وصول مطالب ارجمند در جام باشند دستی که بدامان دعای

بشعبه بالضم وکسر با موحده بازیگر ۱۲ ۵۲ قوله پیچک آباشاه ۱۲ ۵۳ قوله پرست آبیک ۱۲ ۵۴ بکرم گویش نزارد ۱۲ ۵۵ قوله استوان کنایت از مبالغه کردن ۱۲ ۵۶ قوله نال ایدک مردن ۱۲ ۵۷ قوله زبان شرا گویند که از درون دیبا زبان شرا گویند که از درون قلم برمی آید ۱۲ ۵۸ قوله سیاهی صف آنرا گویند که از دور در نمایان شود ۱۲

بعرب شیخ ماننده ۱۲ ۵۹ قوله دوا را گویند ودر بعضی نسخ ۱۲ بار وت را نیز گویند ۱۲ ۶۰ قوله ارد بیجک بار وت را گویند ۱۲ ۶۱ قوله ارد بیجک بار وت را گویند ۱۲ ۶۲ قوله ارد بیجک بار وت را گویند ۱۲

رقعہ در مبارکباد پالکی جھالردار کہ نواب آصف الدولہ بہادر بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف جواہر علیخان منشی نویسد

بعلاقہ تہنیت نگاری عطای پالکی جھالردار خامہ را مانند تخت روان ارشادی پابزمین نمی آید و نامہ چون چھتری سجیدہ خود را آمادہ کشایش مینماید از ارشادی قدوم بہار لزوم اگر چوب خشک کھطولہ از سر نو سرسبز شود بجاست بلکہ اگر از خرمی تپت دوتائی بانس راست گردد روا بیت تا توانی کند بروسایہ پالکی گشت صاحب پایہ + صانعی کہ پالکی سپہر را بپایہ خمدار قوس قزح و کمس ماہ و مہر را آستہ و چھتری گلدوزی ثوابت را بجھالر خطوط شعاعی پیراستہ بمدارج رفیعہ و مراتب علیہ رساند و روی حاسد از ما چون دشمن کہساران سیاہ گرداند

رقعہ رسید حنا

حنای مضامین رنگین را یکدست صرف نگارد دست و پای شاہد اظہار اشتیاق ساختہ باین رنگ مدعا میریزد کہ قدری اوراق حنای سرسبز کہ در مقابل آن خط سبز دلبران سبزہ بیگانہ و قیمت ہر برگش را سوسنش زمرد ادنی بیعانہ بہیچ حنای سبز ظاہر سرخ باطن + بود چون سبزہ تگلگون ہندی عنایت شدہ بود از عجز ادای وصیفش خامہ بر نگ دست حنا بستہ معطل و بیکار ست و در تقدیم شکرش دست بستہ ایستادن سزاوار فی الواقع برگ خوشدلی است و در سبزان جہان دستنشین رسید بندوق کہ جواہر علیخان بہادر بسید علی عنایت کردہ بودند

حکم اندازی معرکہ کرم سلامت لچھمی نراین مدادآغشتہ خامہ از سہ پایہ انامل گلولہ انداز نقاط امتحانست باشد کہ بہ نشانہ مدعا تواند رسید یعنی وصول نگارین بندوق عنایت شریف کہ مثلش در جزائر فرنگ نباشد شیشہ دل را پر از صہبای سرور گردانید و رنگ آمیزش

---

۱ قولہ تخت روان از ارشادی ۲ قولہ بہار لزوم ۳ قولہ پالکی گشت صاحب پایہ ۴ قولہ سبزہ تگلگون ای معشوق ہندی کہ رنگش بزگالہ تہ آن سرخی نمود ار باشد ۱۲ ۵ قولہ ای صید نشین ۱۲ ۶ قولہ اندازی کہ گویند کہ در آشیانہ زوان خطا نکند ۱۲ ۷ قولہ رسید بندوق در ۱۲

بمردم می فهماند بانديشه تصويرش خامه موسی مانی را چون سگ ولايتی موی
بر بدن خاسته واز عجز بيان توصيفش کلک لاتش قلم بديع رقم دبيران عذر خناق
خواسته دوگوش صد برگ سوسن حلقه بگوشش هر تک پرده در خلوتسرای پرنيان
صماخ فرو هشته وتعريف اين دو کان نزاکت را کلک گوهر سلک بر ورق پرده گوش
جهانی نوشته از رشک کمر نازکش پلنگ کمر باخته داغست و در ضمار شکارافگنی باز را
پيش او تبه زاغ زبان لاف شيريش از دهان بيرون خرام و دو چشم مستش گاه
غضب وحين سوانست هلاهل اجل و شربت الفت را جام حلقه دم چوگان گوی سبقت
از غضنفر ربا و سلک دندانش را بر عقد گهر خنده دندان نما بتناسب اعضا و تعادل
ترکيب اجزا فراخی سينه تنوير تنگی کمر را کفيل و تندی جلادت را ملايمت الفت در
تعديل غرالاندر عشقش واژ الکلب بهر سيده عشقش و سگ ليلی در شوقش مجنون گرديده
شبها چون عشاق بجواب بی نالهٔ زار و سحرگاه مانند کفن بدوشان سياح باين بتب
گفتار ميت رشته در گردنم افگنند دوست می بردهر جا که خاطر خواه اوست

در صفت اسپ ابلق

وخاسپ ابلق خوشخرام تماشا گاه هم آغوشی صبح با شام شيرين حرکات مراد
چشم نکويان تند و تيز تر از آتشين رويان و از اختلاط سفيدی او با سياهی در نجف را
خار خار در دل و از ارتباط سياهی او با سفيدی شب مهتاب منفعل مانند دانه سبحهٔ
سليمانی شايسته گردانيدن و تساوی سواد و بياضش چون قطعهٔ خوشنويسان
مشرق و ميدان آتش غير تش را از باد دامن زن زبانه و اندام نازکش را از موج سايهٔ
تازيانه يال مشکينش با طرهٔ حور لبسر زلف سخن رسانده و دسته سنبل دمشق جاروبی است
غبار ملال از صفحهٔ خاطر بر افشانده در طی عرصهٔ وسيع تعديد او صافش اگر سمند قلم را
عذر لنگ آرد بسياه مدد و رسم فرو رختين دست نيازد از نعل دراتش بودن ضرب المثل شوق و کام نخستين از پای افتاد

قوله مانی نام نقاش مشهور
زمان الوسيم و بنقش و
در زمان بهرام شاه و بعد از فوت
عيسی غلام شد و در وی نقش
کرد و بهرام آزار بکشت و نيز
ملقب بنقاش نادر و بلی استاده
است کرد و بلکوی نگار
بياشد و آدم و حوا و ميشود
قوله دوگوش آه ای هم دوگوش
آنگ کصدرک سوسن زبان دار
اوست و مانند پرده دروازه
خلوت سرای پرنيان
سوداخ گوش فرو هشته
زبان لاف
زبان سگ گرگ شيرين
زبان و بان
بياشد و ادار الکلب
سر و زبان بانشد سگ
بنفشه و دو الله اعلم
بال بيار سخن
اسپ را گويند

جامۂ صبر بالای جنون تنگ آمد ہر چہ از دست[1] برآمد بگریبان کردیم گر نمی این
حدیث خامہ را مانند سیخ کباب بر آتش می نشاند و تلخی این حکایت بر جراحت زار
سینۂ ریش نمکدانہا می افشاند فریاد کہ شوق تماشا بسیار است و تجلی[2] را
تکرار دشوار انا للہ و انا الیہ راجعون احوال اقسرائی در فیض آباد از سبب
خجالت عرض نکردہ بودم حالا کہ مکرر ارشاد شد[3] از اعتراف تقصیر ناگزیر است
یعنی ہمراہ لشکر اتفاقا در منزل موہان یک جوڑہ پوشاک برای دادن گاگزر
علیحدہ نمودہ کتاب مذکور دران پیچیدہ داشتہ بودم از سہو حمال مع پارچہ
مذکور ہمانجا فراموش شد بعد رسیدن لکھنؤ کہ دریافتم حواس باختم لیکن باز سعی
عبث بود در دہ سال بر فلاقت گاہی الزام بیدماغی نکشیدہ بودم ازین
جرم[4] اضطراری مانند کباب در شکنجۂ انفعال ہست و بر رنگ اوراق روسیاہی
عامۂ حال در تلاش عوض مبالغہ بکار میبرم و بصحافان تاکید نمودہ ام اگر بہ قیمت
بدست می آید بحضور مفیر ستم غلام رہیمان غلام قیاس باید فرمود کہ داغ بندگی آنجناب را
خال عارض شاہد افتخار و افسر فرق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طب منحصر در بول
و براز ست و حصول صحت موقوف بر کرم کارساز اگر در ینوقت عوض اقسرائی
کتب توحید و حدیث مذکور محفل معلے باشد مناسب ست زیادہ دولت باد

در صفت سگہای شکاری کہ شخصے بخدمت جواہر علیخان فرستادہ بود

خامہ را از جوع الکلب شوق ادای محمدت قادری زبان غربت چون سگان از
دہان بیرون دویدہ کہ سگے را[5] تشریف پری پیکر ازرانی داشتہ و بہ نوع
اشرف انسان موانست نجشیدہ بلکہ انسان را بخدمت او بر گماشتہ
حبذا بازی[6] سر آپا بازی کہ شیر را از سگان خود میداند با ظہار ملاعبت[7]
و استعطاف[8] کہ خواص آدمی ست معنی مصرعہ پی بیکان گرفت مردم شد +

[1] قولہ ہمچو از دست آبرو
[2] قولہ تجلی آنکہ از دیدن معشوق شود
[3] قولہ ارشاد شد آنکہ از دیدن معشوق محال است
[4] قولہ جرم اضطراری آنکہ از دیدن معشوق محال است
[5] قولہ سگے را آنکہ از دیدن معشوق محال است
[6] قولہ حبذا بازی آنکہ از دیدن معشوق محال است
[7] قولہ ملاعبت آنکہ از دیدن معشوق محال است
[8] قولہ استعطاف آنکہ از دیدن معشوق محال است

در تکرار بزازان بازار را جز تمامی آتش که تمامی درگرفته بود شاعی دیگر در دکان نبود
وجوهر بانزا نیلمی غیر ادانگشت و لعلی بجز اخگر بدست نمی نمود کوه مانند فیل آتشبازی
بیحد با جا بجا دویده و دشت و صحرا مثل وادی ایمن نور شعله کشیده از بسکه کافه طیور را
از شدت سموم روح بپر واز در آمده بود طایری از غیر از خس و خاشاک سوخته بر روی
هوا سر بپرواز نمی افراشت و هیچ چارپایه نبود که مانند پلنگ هزار داغ سیاه بر بدن
خود نمیداشت و طاؤس باد اغهای طاؤسی بر پر و بال آشکار و طوطی را از منقار
عجب اخگر فروزنده در دهن پدیدار کبک از آتش خواری سیر شده بود و هر مگس
بر نگ کرم شب تاب مینمود باری از کارگاه امداد فریاد رس حالت مصیبت که آتش را
بر خلیل الله گلستان ساخته بود لشکری از زنگیان سحاب سیاه در رسید که تیر باران
باران قزلباشان شعله را بالکل از پا نشانید غرض که آخر کار آنچنان کار بر بنار تنگ شد
که گاهی در ته سنگ پنهان میگشت و گاهی از قبه قندیل حرم پناه میجست آتش
چوب خورده بدر رفت و شعله بخاک مذلت نشست الحمد لله الذی هو دافع البلیات
و واهب العطیات ۵ تا بود آب سرد آتش حار + و قنا ربنا عذاب النار +

عریضه در جواب مفاوضه میر شمس الدین عرف سعد بصاحب

برادر کوچک شاه مدن متضمن عذر این معنی که بنسخه
اقسرائی مملوک میر موصوف که نزد منشی بعبارت
بود کم شد و بهم به تعزیت شاه مدن

حضرت صاحب قبله اهل تقین مدظله العالی کرامت نامه که نقش مهرش
چون شوخی پری هوش ربا و آفتاب و شمس و ضحیها از آینه اش چهره نما بود
بورود مسعود نوازشهای بیکران فرمود از مصائب ماتم جانکاه واقع حضرت
پیر و مرشد مغفور چه عرض نماید که چه حالت گذشت بیت

قوله تعالی نام پاپر و ز نعمت
باشد ۱۲ قوله کافو
بر تشدید فا به معنی جمع ۱۲
قوله سموم باضم
بفتحتین بمعنی تف
و سم ۱۲ قوله پر واز
آمده بود فاصل این فعال
باشد ۱۲ قوله طاؤسی
کنایت است از رنگ طاؤسی
که سیاه باشد ۱۲ قوله
الحمد لله الذی هو دافع
البلیات ۵ قوله

برنگ درخت چنار در آتش بازی اخگر را چون یاقوت با وصف آب بودن سالها سال
افسردن و شرار و شعله را مانند برق با وجود در آغوش ابر خزیدن توقع انطفا
خواهش دور از کار از بالا رویهای اشتعال آتش شفق بطوری بدامان فلک در نگرفته
که بسعی آب پاشی سقای سحاب تا ابد روی انطفا نتواند دید بلکه سر اسر پیکرش
از کواکب و نجوم بدانسان همشکل کاغذ آتش زده برنیامده که از سفیدی صبح
تودهٔ خاکسترش نمایان تواند گردید کواکب فلک و ارد نمودی شراری چند
در طوفان رودی دریای از تاب این آتش آب گردیده و بخاک رسیده را انیمه
تبخاله های حباب بر بدن جوش زده که از معالج مرهم کافوری کف اندر کف موج از
نا امیدی شفا چون موی آتش دیده بر خویش پیچیده و چمن شاداب را از لمس احتراق
از اوراق سوسن و نافرمان انچنان جلد بدن سوخته و سیاه شد بزمین ریخته و داغها
گل گل کرده که طبیب مسیحا نفس نسیم از مایوسی علاج آه سرد کشیده از عموم تاثیر
حرارت از بیضهٔ ماهی پروانه برمی آید واژ و فور التهاب سرطان نهری سمندر بچه می زاید
درختان را برنگ اشجار کوه طور شگوفه ریزی اخگر و سرخارنی را از برافروختگیها چمن چمن
لاله در برجهت استمداد قطره آبی جگر سوخته دولاب هر چند صد بار گرد سر چاه میگردید
اصلا بچشم مروتش نمی تافت و برای استحفاظ خود از هم سوختن کشتی با عتماد آشنائی قدیم
پناه بدریا می برد و از و کناره میگرفت بل چون کشتی می تند بشعله آمائی در و نیش
میتافت در جنب گرم بازاری هنگامهٔ نار نار جهنم رشک گرفتار جهنم بود و زخیان
بهشت و از تودهای اخگر مسجد و خانقاه همرنگ انگشت شور شکافتن با بنسهای
عمارات بر سر دی دکان کرهٔ زمهریر دهان قهقهه طنز و تعریض میکشود و در کمتین
خشتهای کاخ و منظر بر سست بنائی اساس خرد معماران خنده دندان نما مینمود
حلقهٔ دام هر روزنی مانند تنور مرغ آتش شکار و هر لب بامی به اما الشرق و انا البرق

شاهنشاهی و بارگاه مکرمت نامتناهی بعطیهٔ خلعت فاخره که تار و پودش
از مقیش خط خورشید و بوقلمون هاز زرتارش چراغان امید است شرف اختصاص و
غرامتیاز یافته بود در آداب بگاه ارادت بقبلهٔ امانی و آمال یعنی درگاه والا فضال
بنده نوازی خصال ایستاده زینت بر دوش ساخت و بار کلفت روزگار از
بر دوش انداخت سر از گریبان عزت برآورد و دامن دامن گل بدامن تمنا رسخت
نقد مراد در آستین دید و چون غنچهٔ نوشگفته در جامه نگنجید در حین این تشریف
لباس حیات لباسی نمود و غنچهٔ زبانش به پیراهن یوسفی لب بخنده دندان بنما کشود
که شاید که بجامه ورنه گنجم ز سر و زر پر کین خلعت زرتار بود حلهٔ نور آداب
تفضلات بغایات که این بے بسر و پا را سر و پا بخشیدند بجامی آرد هو الخالق هو الله
گویان دست دعا بجناب خلعت طراز وجود بر میدارد که تا خلع و لبس عناصر باقیست خیاط کرم
ایزدی در کارخانهٔ انعام سلطانی بدوختن قبای اقبال سوزن کردار رشته بر یاباد

در تلازم آتش کبد در سنه ۱۲۱۹ هجری در فیض آباد خانهای
محمد عطا خان و غیره کنار دریا مع کشتیها و صد بام درم را سوخته

یارب آن منفجهٔ خامه نغل در آتش نفس سوزی شعله افروزی معانی روشن از اظهار
چه حدیث جگر تابی دارد که نامه را فشان ز سراپا شرر پرست و قرطاس مکتوب
سوخته دامن زنی آتش آتش بیانی چه مدعای داغ جنون افزائی گردیده که
نیستان نقوش مسطر از سرخی شنگرف یکقلم آتش خیز یعنی از کانون نیرنگ
روزگار و جفاجوئی فلک آتش فتنه بار طرفه آتشی افتاده که بیانش قلم را
چون شمع زبان میسوزد و کاغذ پر پروانه کردار می افروزد از غیرت تفتگے
روی زمین عرض محشر به تپ محرقه مبتلا بلکه از نایابی آب هر بقعه رو کش
دشت کربلا دکاکین شهر بر نگ برج ناری و مناره سنگ نشان راسته

گل چینی گلشن حضور بهار سرور فرازنده کاچ کیانی فروزنده تخت سلیمانی خلد الله ملکه
وسلطانه وافاض علی العالمین برّه واحسانه میرساند که فرمان وحی عنوان
اخطش چون خط خورشید بصر افروز وبیاضش روکش سطوع صبح عید ونورو
بود بورود مسعود میمنت آمود دولت کشود ودر سعادت فزائی کار بال هما
نمود تبرک دوشاله گرامی تر از عمر هزار ساله که از شرم نزاکت قماشش
پرنیان ورق نسترن را از شبنم عرق بر رخساره افتاده وبهار گلهای بخیرانش
لاله زار را سر بکوه وصحرای جنون داده نوازشهای بی انتهار سانید بل مانند ابر
رحمت سایه پرورش بر مزرعه خشک گستر انید از رنگ آمیزی نقش ونگار بوقلمونش
بال طاؤسان بهشتی را دل داغدار وطوطی را دعوی نفاست او را از بوقلمونها صد مهر
گواهی بر کنار در آدابگاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بر دوش ساخت وبار
کلفت روزگار از دوش انداخت اگر فی المثل بسان شقه مروارید سراپا زبان گردد
سفتن گوهر شکر این موهبت عظمی محال است واگر بالفرض والتقدیر بر بنگ تاک
سر سبز شود بجا آوردن بتسلیمی درخور بارگاه فلک اشتباه در حیز اشکال
هر شام از بهر دوست دعا شمع ودر سحر بخیم قبول الهی میرساند وهر صبح باشد عا
دوام سلطنت ابد توام انفاس مراحم سایلان را عطر آگین تر از بوی گل میگرداند
الهی لمعات اعلام ظفر التیام پیوسته جهانکشا د چار باغ عناصر شخص مقدس
از فنا یم صحت واعتدال فروردی هلو باد بمحمد وآله الامجاد

عرضداشت دیگر در عطای خلعت

حکمه آسا طوق بندگی را از پور گردن افتخار گردانیده وشجاف مانند روی اخلاص بر میان سائیده
بندروه عرض جابه زیبان مراحم خسروانی وخلعت بدوشان تفقدات خاقانی که تا دست
بدامان دولت رسانده اند دامن اعتبار کونین افشانده میرساند که از نیشگاه عنایات

قوله خلد الله آزاده ای تشریف
خلعت آزاد وبا دشاهی آزاده
بر سانده سه انواع عالیشان قوله قماش
واحسان او ۱۲ سنج قوله قماش خانه ۱۲
بالضم رخت ومتاع بضم رخت
سنج قوله شالیه ۱۲ قوله شالیه
خرده ۱۲ بالفتح یا بالضم ۱۲
بضم بر بالفتح یا بالضم ۱۲
سوزنی بالفتح والضم ۱۲
مکسوره مع نکان ۱۲ قوله
قوله فروردی مو باد آن ۱۲
آن چار باغ بهار کاذ فروردی
نام ماه اول از ماههای بهاری
سال شمسی ۱۲ قوله
بالضم بمعنی گویبان یا گریبان باشد
وآنکه علقه را که گویند بخط
است ۱۲ قوله شجاف
بالکسر بمعنی پرده واسم مطلق و
بالفعل بمعنی استر کناره وزان
مشهور است وبنون غلط ۱۲

که اگر شمه از شیمش بر ختن برند نافه را موی غیرت بر تن راست نماید واز
رشک بوی خوشش عود در آب فرو رفته و در آتش سوخته واز حسرت رائحهٔ جانفزایش
صندل سر بسنگ زدن آموخته بدیهه لمحرره نظم برنگ ریاضت کشان این گلاب +
نشسته ست از شوق در آفتاب + چو در آب و آتش مشقت کشید + بمعنی خود آخر ببوئے
رسید + کنونش بچشم شهانست جاے + بر خسار خوبان نهادست پاے + بحر ورباره میبرد
حار + مهر طبع از بسکه شد سازگار + دل و معده در آرزوی ویند + دماغ و جگر مست بوی
ویند + کسی کو فرستاد مارا گلاب + بگل عشرتش باد با آب و تاب + اچاریهاے اچاریسان
فانوس خیال صد رنگ نقش دلکش بر دیدهٔ تماشائیان کشیده بلکه برنگ صندوقچه
تصاویر فرنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده لیموی مقشر که گوی سبقت ربوده
تا دانهٔ شونیز را چون خال عاریتی محبوبان بر خسارهٔ سادهٔ خویشتن جا داده قاشهاے
انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برویش وا کشاده فلفل سرخ از
جاودگری عجیب چراغی در قعر آب روشن ساخته یا چوب مرجانست که بحر شور
سر که اش بساحل نموداند اخته برنگ یاقوت لعل دلبران تلخ گو بل مانند آتش عذاران
تند خو الهی تا که غورهٔ پروین و ترنج خورشید در خم افلاک باشد خوان نعمت آن یاد و نان
مهجوران از اصناف اچار خالی مباد اگر حموضت بحر دندان هوس خامه را کند
نمیساخت از وصف نگاری باز نمیماند مربای دلربای نیز حلاوت بخش
ذائقهٔ دوستی گردید از فیض تعریفش خامه همرنگ چوب نبات گردیده در آرزوی اندراج
حکایت صوفیش نامه چون کاغذ قند بشیرینی رسیده الهی همیشه شیرین کام باشند والسلام

عرضداشت سلیم صاحبه بجناب شاه عالم

پرستار عقیدت شعار حلقهٔ بندگی را زیور گوش و گردن افتخار ساخته و بقشقهٔ نقش سجود
ناصیه اعتبار بر افروخته بندرده عرض میرساند من گل مراد بدامن امید و خنگان فیض

شیشوع[1] فوائدش ریگ[2] ماہی را خاک نشینی و بہ بمن تشبیہ صورتش ساق محبوبان را دلگزینی یونس لذت در شکم اوست و ماہیچہ[3] را از فیض نسبت آمش بر خوان خوش طعمے رنگ و بو اگرچہ حیوان آبی ست اما از قبول تہمت قصور آبی[4] مگر از چشمہ آب حیوانش شکار کردہ اند کہ خورندۂ عمر دوبارہ ازان حاصل مینماید با دل بریان عشاق بانصورت وانمودہ اند کہ بوی سوز و گداز ازان می آید و صافش بر تنک اقسام ماہی بیشمارست و زبان در اشتیاقش بسان ماہی بی آب بیقرار امیدوار است کہ اینقسم عنایات ماہ بماہے باشد نہ گاہ گاہی آبی ماہی مراتب روزی باد

بہ عنبر علیخان از طرف جواہر علیخان در رسید شیشہ ہای گلاب و اچار و مربا

برادر صاحب مشفق مہربان سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذاللہ جمیع پیوست و تفسیدگی در کام و زبان قلم انباشتہ کہ تا ہر نفس از چشمہ دوات تر نمیسازد باد ای حرفی دیگر نمی پردازد پس آن بہتر کہ ترحما[5] علی حالہ ناخن اظہار بتار مطلبی دیگر زدہ آید الحمدللہ کہ شبستان خیال بتصور لمعات دیدار پر انوار چراغان ست و سراپستان احوال بنسائم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان عرضی گرامی کہ ملفوف مفاوضۂ جان نواز مصحوب رمضانی خدمتگار رسیدہ بود مع گلاب و اچار و مربائے مرسولہ در حسن اوقات بنظر انور اطہر گذرانیدہ شقۂ خاص در جواب آن حاصل نمودہ بمعرض ابلاغ درآوردیم میرسد منجملہ تحائف مرقومہ انچہ از وفور اشفاق برائے اینجانب لطف شدہ بود رسید ہر یک بفعات ذیل مینگارد شیشہ ہا گلاب کہ مانند محافظان اسرار مہر بر لب چسپیدہ در اخلاص در گلو گلوبیچیدہ بودند محفل موانست را سیر دستان تماشا ساختند بل بہ مینا کاری سطح مبرم پرداختند جند اگلابی کہ رشحہ دار ازان اگر بر رو بے غنودگان تصاویر دیبا افشاند دیدۂ افاقت میکشاید مربا[6] مار الورد ے

---

[1] قولہ شیشوع بفتحتین بخ

[2] قولہ ریگ بکسر الراء وسکون الیاء آخر الحروف وفتح الکاف وبالجیم ریگ ماہی بیشتر در ریگستان میباشد و در آب کم میشود و آنرا استقصور نامند و بعضے گویند کہ ریگ ماہی بیشتر در ریگستان میباشد و در آب کم میشود و آنرا استقصور نامند

[3] قولہ ماہیچہ بفتح الہاء وسکون الیاء آخر الحروف وفتح الجیم وبالہاء ماہی خرد را گویند

[4] قولہ آبی بکسر الہمزۃ وتشدید الباء الموحدۃ ماہی کہ در آب زندگانی کند

[5] قولہ ترحما علی حالہ ای ترحم کردن بحال آن

[6] قولہ مربا ای چیز خوب و

داروغۂ کشتی برائے اخوند احمد علی آوردہ بودند

بعد ریزہ چینی حمد خوان انعام عام آرائی کہ از مطبخ احسانش مرغ و ماہی وظیفہ
خوارست و کماہی داشتش دشوار بادای شکر عنایات ماہی نخچہ برنگ خارہائے
ماہی از سراپای بدن ہزاران زبان میروید و یاند بلکہ چون ماہی خود را بہ شکل
وصورت زبان میگرداند از ماہ تا بماہی گواہ است کہ اگر ماہی زبان بتجسس
گوہر تعریفش ماہی گویان عمر نوح طوفانی بسعی غوطہ خواری بحر سخن درآید بر نگ
دام ماہی سراپایش ہزاران چشم گریہ آلود نایابی مقصود تواند بود و تار نفس
اگر زندگانی خضر بہ پیچ تاب فروشی کشاکش قلاب معنی وانماید صید سمکہ
صدای توصیفش مشکل تواند نمود پیر فلک از تسلیخ گاہش مشت فلسہائے کندہ بدامان
در انداختہ و بنا بر تزئین و خود آرائی بگوہرہای ثوابت و نجومش موسوم ساختہ
طباخ روزگار اگر بر غالۂ حمل را بدشنۂ سعد ذابح رسانیدہ بر نمک سفیدۂ صبح گردانید
در تنور از شفق برافروختہ افق نخچہ سازد ہنوز خام ست و آہوی چشم دلبران را اگر
بہ سنج میل سرمہ کشیدہ بر آتش رخسار بگردانند در جنب نخچہ کاری منعتش کالیست
ناتمام ماہی نمک سودۂ ہلال را در آتش رشک بر شتگی برشتہ و خوت فلک را جگر
از خار خار حسرت سرشتہ کباب تر را از شرم مژہ اش عرق تشویر بر جبین جاری
دوم نخچہ را روبروی او حالت نفس در سینہ دزدیدن طاری موافقت نمک نمکدان
ملیحہ را چون نمک در آب گداختہ و حرافت طعم فلفل مانند تندی خوی نیکویان با
اہل مذاق بشیر ساختہ ہر گاہ مشاہدہ رنگ و غنش حدقۂ چشم تماشا را زعفران زار
میسازد و روائح عنبرین تواہل و افادیہ سلسلۂ تسخیر در گردن قوت شامہ می اندازد
چہ پرسیدنست از ذوق ذائقہ کہ از شاخسار خارہای چون مژۂ دلبران میوۂ لذت
تواند چید و از چرب نرمی آن زلہ نبد مائدہ رطوبت جاوید تواند گردید در عہد

قولہ کہای یعنی چنانکہ او ہست ۱۲
قولہ میروید و یاند فاعل این ہر دو ۱۲
یاند ۱۲ قولہ ماہی گویان
بہ چیست آن گوینده بطریق
استفہام ۱۲ قولہ
اے بجلے گوید کندن ۱۲
بزغالۂ حمل مراد از بزغالۂ
است ۱۲ قولہ سعد ذابح
بنکذہ کندہ نام ستارہ ایست ۱۲
قولہ فلک اسمان کہ
اسمان کہ بر ہیئت از بروج

دوارد کہ در سیخ ۱۲
قولہ نخچہ
قولہ مرصع
ہست از طعام کہ بریش
دہان کہ بکسر اول و سکون ثانی و فتح
بیندند ۱۲ قولہ دہانہ بالفتح
اول و سکون ثانی و فتح
کسر رابع و افادیہ
آخر ہای موزون ۱۲
طعام کہ بعد از طعام
آنچہ بعد از طعام

صفت هفتم سخاوت

گهر باری جودش را ابر نیسان در آب خجلت غوطه داده واز غیرت کف همتش معدن بدخشان را از لعل آتش در نهاد افتاده در جنب سخایش دریا گدائیست خاک نشین و در زمانش کاسهٔ گدایان از اجتماع سیم وزر بادکس هم تزئین در بحر احسانش کشتی دریوزه فقیران طوفان موج خیز آب گهر و مریضان افلاس را از شفاخانهٔ انعامش شربت دینار فلوس در ساغر خریطه را تبغذیت رسن در گلو بسته که چرا نقود را پوشیده نمیدود گل بگریبان تنگ گلاب سپرده که برای چه زر خود را در دست غنچه پنهان ساخته بود اشارهٔ ابروش کلیدیست برای کشایش در گنجینه و کف همتش را با عطا و کرم عهدیست دیرینه قلمش مانند قلم تاک گهربار و متحرک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از انجا که بنشیان بالادست استعداد عبارتی در خور مذاق عالی ندارند و اکثر بر نیاوردن مضامین نازک را بدست مبارک در رشتهٔ تحریر می آرند لهذا حرفی چند بتوصیف قلمدان خاص لازم افتاد مقوای او را از پرده حشیم اولی الابصار ساخته اند و آنقش و نگار الوانش کارنامه مانی و بهزاد رنگ رو باخته و دوائش که خم افلاطون دانش و بینش ست لیفه طرهٔ حور را بخاطر می آرد و انکار روشنائی مدادش خصم را در جهل مرکب میدارد مقر ضمش را دم ذوالفقارست از تشبیه ابروی پیوسته خوبانش عار دارد نگارین کاردش گلدسته ایست و تیغهٔ اش قدر بلندی طبع حکما شکسته صمغش در جیب تر از رشحهٔ خامهٔ اختلاطهای نکویان بل وصال اجزای دلهای پریشان فلک از هلال قط زن عاجش بهمرسانده و شهپر حور را بجای کاغذگیرش نشانده قلمش سرخ رو در سبز خندانی بل میل سرمه آلود چشم شاهدان معانی خط خوبان خط بندگی خطش بر مهر خال رسانیده و برای مشقی او بهار ورق گلزار را افشان شبنم گردانیده طغرا آنها که سر کتابتش را کرده اند صدر فصل بهار را تماشا کرده اند و اوراق سمن با خط او دلداری سر آنروز که سر نوشت گلها کرده اند

رقعه در صفت ماهی پخته که مرزا صفدر علی بیک

نوک سنان شاخ آهو پلنگ همیشه از داغ زره پوش و در ایام عدالتش مینه و آتش بزنگ صبح و شفق هم آغوش آهو چشم نکو پایزا برای گزند عین الکمال رفع کردن از صف مژگان هیکل ناخن شیر در گردن ؎ گرگ میگوید بدور عدل او

+ هر صف اندلے چوپان میزنم +

صفت پنجم صورت

مطوع انوار طلعتش چشم نظار گیان را اینهمه شهرستان تجلی طور نمیسازد که کلیم تا طلعه را از حیرت بیانش بیخود نینداز د و مصور صنعت کامله تبرکیب رنگش لعلی شقایق شفق را با سفیدی نسترن صبح سعادت باب گهر سرشته کاتب تقدیر بیت باندابروان خجسته اش را که مطلع دیوان ها لیست بسیاهی شب معراج نوشته جبهه کشاده اش را شگفتگی صبح بهار و ساغر چشم خدابین آواز صافی نور مروت و حیا سر شار تا که چشم دلفریبان جهان بر شمشاد قامت رعنایش افتاده از پرتو مژگان دلطوق خط سرمه خود را در قمر یانش قرار داده اند سراج الدین علیخان آرزو ؎

گر بر و تیوز لیخا مژه را وا میکرد + انچه در خواب ندیدست تماشا میکرد + نوربافت

خورشید هر روز تار پود خطوط شعاعی میکشاید تا جامه وار ابر بالایش تواند یافت آینه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح بامید قدومش مثال مهر مثالش خلوتکدهٔ دیده پاک بین را از مردم خالی میگرداند و از نور بصر مسند نورانی جلا د صفا در خانه میگستراند صائب ؎ از خوش آئینه خوش دولتی رو داده است + کز درون خانه اش ماهست و بیرون آفتاب

صفت ششم عفت

در گلزار عصمتش شبنم شوخ چشم را بار نه و در چمن حمکتش نرگس دیده ور را بپا لانگر گستن کار نه دامنی پاک تر از چشم روحانیان و گریبانی به مکمت عطر تقدس عفتش جانفزای قدسیان سوزنی را که دوختن پیراهن عفتش آموخته اند نخستین چشم نامحرمش را برشته ادب دوخته اند

قولہ عین الکمال کنایت از چشم بود ۱۲ قولہ بیکل کنایت از مژه بود قولہ ناخن شیر کنایت از مژه بود قولہ گرگ کنایت از مژه بود قولہ صافی کنایت از شفاف بود قولہ نور کنایت از روشنی بود قولہ سفیدی کنایت از سپیدی بود قولہ چوپان کنایت از شبان بود قولہ کز درون خانه اش آه از زاهد درون صورت مثالی ارادہ کردہ

سر و را آئینه و شمشاد را شمشیر و مه را آفتاب بیمثل سرو و شمشاد را بمثل شمشیر و مه را بمثل آفتاب صورت را بآئینه و قامت را بشمشاد مقابل آئینه باش یعنی صیقل و جلا پذیر باش قولہ نور بافت کنایت از روشن شدن قولہ تار پود کنایت از اجزاء جامه قولہ خلوتکدهٔ دیده کنایت از چشم قولہ پاک بین کنایت از پاک نظر قولہ مسند نورانی کنایت از چشم قولہ جلا د صفا کنایت از روشنی قولہ خانه کنایت از چشم قولہ ماهست و بیرون آفتاب یعنی ماهست و بیرون آفتابست قولہ نور بصر کنایت از روشنی چشم قولہ عفتش کنایت از پاکی چشم قولہ پیراهن کنایت از مژه قولہ سوزنی کنایت از مژه قولہ دوختن کنایت از بستن چشم قولہ نامحرمش کنایت از نامحرم

چندا استقلال که معرکه کارزار را سیر گلستان پیشمارد و خونریزی اعدا را ارغوان و
شور و غوغای توپ و تفنگ را چهچهه بلبلان می پندارد و اگر زنگی سپهر سیه مست باده فتح
می بیند میفرماید که بردوشش بیارند و اگر رومی گرز مصقول را از فشه غرور سرگران میابیند
بدستش برمی دارند قدم استقامتش را دایره و غا برنگ مرکز جنبش محال و حلم حراتش را
حرکت از میدان تهور مانند قطب وهم خیال برای آب دادن سلاحش روزگار
از چرخ گردنده فسائی ساخته واز کهکشان قسمه دران انداخته پریدن شرار
کواکب برین معنی دلیل ست ساطع و خرمن حیات دشمنانش بیکدم بفنا می رود
بهجوم صف موران جوهر شمشیرش برین قول برهانیست قاطع کمان رستم از حیرت
تیر اندازیش انگشت تیر اندر دهان و شمشیر افراسیاب از شرم خنجر شرا از نیام سر
در گریبان انگشت سنانش از خون سرکشان حنا بندو لب سوفارش پیوسته به بشاط
ظفر در شکر خند مگر نی تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفانرا از خنده بهم نمی آید
وآیا در خون حاسدانش مقناطیس را سوده آمیخته اند که آهن پیکانرا نخود می ربابد
خنجرش مانی الصدور مخالفان برلوک زبان و طبع تیغش نخواندن سرنوشت خصمان
روان هرگاه تیرش از سینهٔ اعدا رو بگذار نهاده سینهٔ اش از سوراخ آن در
اشتیاق تیر دیگر چشم انتظار کشاده طغرا گوید ای آنکه ترا میل کواکب سیه است
خورشیدی و نیلی سپهرت قرص مه است نیلی چو نماید سپهر نیست عجب مه چو نهی کواکب سیه است

صفت چهارم عدالت

کوشیروان اگر زنده میبود از استفادهٔ رسم و آئین معدلت فخریه شاگردی
مه نمودی نصفت که اگر بادی درچمن گریبان غنچه بدریده بانتقام
آن در رندان جباب قید گردیده و اگر بازار رسانی مجنونی پرداخته
زنجیر را در پای فیل انداخته در زمان ظلم کاهش از اندیشه

ربوده ببالا دستی بدمضا مینازد دماهی مراتبش که نگهبان یونس نصرت و
فتحست حوت فلک را در آتش رشک چون ماهی کباب میسازد شبی نیست له
فراش دوران از فلک پراختر شامیانه مروارید بر سقف کاشانه اش نمی افرازد
وصبحی نه که آفتاب چلون زرین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش نمی اندازد

صفت دوم پاس شریعت

از مبانات اعتقادش مبانی ملت نبوی پذیرای استحکام واز وثاقت
ایقانش تاسیس ارکان اسلام بسر ابستان باطنش از صفای نیت
چشمه سار و نخلستان مراد اتش برطب رطب تولای مرتضوی پربار هرگاه
دست بوضو میکشاید سپهر برین با آفتابه آفتاب برای خدمت می آید و وقتیکه
در نماز قیام میگیرد بتعظیمش محراب رکوع ادب می پذیرد آری این نمازیست
نماز دیگر و تسبیحش که از رشته جان تار دارد از دانهای مروارید پروین شمسه شمس
عار دارد باحتساب و پرهیزگاریش شبنم بسترای تردامنی در آتش لاله زار بغداد النا
گرفتار و باهتمام دلوع کاریش گل نرگس بیاد اش ساغر پرستی از قلم بر میدارد تاکه
حرمت غنا را صحیح پنداشته حرمت او را نگاه نداشته طنبور همیشه در مقام گوشمالی
ومندل از دست طمانچه خرد و بزرگ در ضعف نالی بین از بینوائی مانند فقیران
کدوی خشک بردوش بسته و رباب را از لاغری چون ریاضت کشان رگهای تار
از پوست بیرون جسته نظر بر استیصال منهیات خم می را زنده در زمین کردن حکم
عام اوست و رباب بدرخت آویختن و پامال نمودن عنب که مبدا سکر است
تاکید تمام در عهدش دختر رز از خوفی آبروئی آنقدر در حجاب عزلت و پوشی
گزیده که از اندراس زمان همانجا از مینا موی سرش سفید گردیده

صفت سوم شجاعت

درکنار و سحر خیزان ذکر کمالش را از آشفتگی حال سهره طرب زینت افزای خرسار

بطور شرطهوری در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت

تهنیت باد شنیده ام را که کلک بدیع نگار بذکر محامد عالیجناب و صدف گوش را لبریز گوهر میسازد و مژدهٔ برساد گلچین ادراک را که نسیم بیان بشمار مدائح والا منزلتی گلهای مراد بدامانش میاندازد یعنی نواب مستطاب معلی القاب گردون رکاب سکندر فر جمشید افسر سلیمان سریر آصف دبیر خورشید دستگاه مشتری خو عطارد تمیز ناهید کنیز جبرئیل رفعت قمر طلعت قبلهٔ دل و جان نواب ناظر جواهر علیخان اللهم اوصالی اقصی لمقاصدنا و الزم اعدائه و خلد ظلاله علی مفارق الانام الی یوم القیام از انجاکه در وصف بهار صفاتش ناطقه بلند خیالان بعجز و نارسائی اعتراف دارد لهذا بفحوای فکر فی الصفات و لا تفکر فی الذات به تعدید بعضی از صفات ستوده اش زبان عجز بیانرا بر سر گفتار می آرد

صفت اول حشمت

سبحان الله رفعت و شوکت که فیل مست سحاب را بر نگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین ساخته و بر گستوان نقره کی باران بر دوش انداخته بر دروازهٔ فلک اندازه حاضر میدارند و الیق لیل و نهار را که دور کابهٔ مهر و ماه است از عناصر اربع چار جامه کرده بضابطه معهود چوکی در جلوخانه می آرند قالی سرخ لاله اگر داغدار نمیبود فرش نشدن در صحن ایوان رفعتش بسر خروی جاوید میرسید و مخمل سبز سبزه اگر بخت سبز میداشت بپا انداز سر راهش سرسبز خرمی ابد میگردید تا که سبعه سیاره بهفت شاخه مشعل سوارش مشابه افتاد آسمان بر نیش بچندین عزت بر اوج بلندی جا داد تا که نیزه اش سرو را القامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طرفه پرچمی کبود برایش آورده شمع محفل آفتابش از بخت بیدار است و اطلس فلک به فرش دولتخانه او سزاوار طوغ فروغش که پنجه از پنجهٔ خورشید

وانتساق کما ینبغی درآید و دیگر مصالح و قواعد و تدابیر ملکی که درک آن حد خامهٔ راقم نیست که گفته اند رموز مصلحت ملک خسروان دانند در نیمقام خجسته فرجام بمقامات ارشاد شد و این نواح دلپذیر تر از مقامات بدیعی گشت و چندین رساله در عظیم الشان با فواج بیکران و بمعاونت و معاضدت نواب نجف خان بهادر شرف دستوری یافته رهگرای سمت اکبرآباد شد نذر هی شفقت و نهی مکرمت دور دستان را باحسان یاد کردن همت است ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند

خطبهٔ شادی تزویج الفاظ به معانی بتجویز حمد و ثنای خالقی است که مشاطهٔ قوت مصوره را در خلوتخانهٔ حجلهٔ ارحام به آرایشگری عرائس اشباح جسمانی مامور فرمود تا بر رقع هیشمه آرزو ها کشوده مجردان ارواح مجرده را پای بند تعلق و ازدواج تواند ساخت و صورت جسمیه را صاحب شکل آفریده هیولی صورت پرست بگرفتاری حلقهٔ دام معانقه جاوید باید انداخت عزت و شان فروتنش لفجوا لکم ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع فردیرا از عالم ترکیب بی زوج نه پسندیده جوهر فرد اگر جفت بطلان نشود چه سازد و بتقاضای حدیث احد یرا از اول بی ثانی نخواست چگونه قلم صنع در کلمهٔ کن بضم کاف بانون نپردازد دامادی نبات العنب را که از حباب به چشمک زدن و از موج زلف بر چهره شکن دست بشیشه مخصص داشته قبالهٔ اورا بر قلم تاک و خط ساغر نگاشته از روی خصت کدخدائی بجاست که خود خانه کعبه را کدخدا است کبودی مسی لعل دلفریبانرا چون شب طوی از سرخی رنگ پان چراغان گردانیده و آه شرربار ناشکیبانرا فروختگیها آتشبازی بخشید فکر بکر را حنای مضامین رنگین از دو بر دست و پا و آرایش سازان سخن را از فیض امدادش چوگهرهای رباعی بر دوش خیال رساشب نشینان شوق وصالش را طپیده نهاد دل پر اضطراب طبل شادی

---

۵۱ قولہ انتساق یا لگانیدن او بترتیب باشد ۱۲

۵۲ قولہ الحاقات ارشاد و شرای بنا بر حذف مقام کردن عام شد ۱۲

۵۳ قولہ مقامات بدیعی نام کتابے است در علم انشا عرب ۱۲

۵۴ قولہ تزویج جفت کردن ۱۲

۵۵ قولہ ارحام بالفتح جمع رحم مصدر و ای صورت سازد ۱۲

۵۶ قولہ ارحام بالفتح جمع رحم جای ماندن بچہ در شکم ۱۲

بلند نبود که فی الحقیقت داروی تنویم بہ بیداردلان می نمود که صبحدم که فراش
دوران یاسمن ثوابت و سیار را برنگ گلهای شبینه از بستر دیبای آسمان
برافشاند و خورشید روشن جبین سجاروب زرین دستهٔ خطوط شعاعی
برگرفت و روب پیش صحن جلوخانه مشغول شد امرای عظام و خوانین ذوی الاحتشام
و متصدیان عطارد رقم و منشیان شهاب قلم و بخشیان عالی مکان و رسالهداران
شجاعت توامان جلسهای مکمل در بر و جواهرهای بیش بها در سر موافق ضابطهٔ
معهود و مطابق قاعدهٔ مرصود بر عتبهٔ فلک رتبه حاضر شدند هرگاه بقبول
برهمن سحر ز مطلع دولت بکام محتاجان چو آفتاب برآمد کشاده پیشانی
دستور اعظم باجبهه کشاده تر از صبح بهار و عارض رخشنده تر از نصف النهار
از مشرق خلوتخانه بسمت الراس و سادهٔ دیوانخانهٔ فیض آشیانه پرتو افشان
جلوس میمنت مانوس شدند شامیانهٔ مروارید برای گرد فرق مبارک گردانیدن
دامن پر از گهر آورد و جالر مروارید را شکوفه بهار ابهت و یاقوتات ابر رحمت
توان شمرد و مجرایان مذکور و حاضران مسطور صف ادب بسته و برنگ بست
کورنش طرف کلاه تفاخر شکسته بسلام عبودیت گل افتخار بر سر خود ها
می بافتند و قرینه بقرینه پایه بپایه قیام گرفته بدستخط کنانیدن افراد مقاصد
به آدابگاه شکر موهبت و تقدیم تسلیم میشتافتند و راقم بدیهه میخواند
مقابل دیده با خورشید روی او برای سر فرو بردن در تسلیم ست تقریبی
در وقت برخاست بفحوای فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة نظر بر بنگه راجه های نامدار
قرب و جوار این دیار و امرای ذوی الاقتدار ضلع فرخ آباد و کیتهر که از مدتها
آرزومند انجاح مشکلات از حضور پرنور بودند از دولت ملازمت و
آستانه محروم و مهجور نمانیدند و مهمات امور این ملک بر شیرازهٔ انتظام

مانند درّاری از برج بیوت چو گهره چهره افروز خود نمائی و قرنفلهای مشکین
پیرهن از حقهٔ عقیق و یاقوت برنگ خال لاله رخان در نظر فریبی و دلربائی از
نخلخه سائی بخور مجمر با دماغ روحانیان مستفید و تماشای دسته های گلهای رنگین چشم
قدسیان صاحب دید را مشتگلان طناز و مغنیان خوش آواز کاساقیان بادهٔ سبا
نغمه و سرود انداز خم بکچاوج و بنای طنبور به پیمودن پیمانه سرجوش نشاط
پرداختند و به آواز دف و ڈھولک کوس لمن الملکی نواختند بنور پرتو شعلهٔ
جمال و شور دستگ زنی تال همای عقل از آشیانهٔ دماغ متوحّان در رمیدن
و بقلاب صدای دلکش ماهی دلهای آرمیده از قعر دریای آسائش بکنار قراری
در طپیدن آوازهٔ زمزمه و سرود ازین مقام تا بحجاز و عراق رسیده و صدای
بین و رباب سامعه نواز سکان اکناف و آفاق گردید سرو قامتان با صول
فاخته در رقص مسرور و بلبل نوایان بخواندن قطعهٔ گل مغرور مغنی زطنبور شد
گرزدار + نگردد چرا فوج غم خوار و زار + طغرا ازان ره مطرب آهنگ شهانه
میکند امشب + که دارای جهان جشن شهانه میکند امشب + کسی کو خواهد
ایمن باشد از اندیشهٔ دنیا + براگ ایمن آهنگ ترانه میکند امشب + بچنگ
آورده قانون طبابت را مگر مطرب + علاج بحّة الصوت چغانه میکند امشب +
موافق کرده تیری با کمانچه نغمه آرائی + مگر چشم مخالف را نشانه میکند امشب +
زمین و زمین عینک تراشیده است قوالی + کجا در خواندن نغمه بهانه میکند امشب +
شب همه بصوت و صدای دف و چنگ و ساز و سامان راگ و رنگ
هنگامهٔ عیش و نشاط و مجلس امتزاز و انبساط گرم ماند و پاس اخیر بپاس حفظ
صحت که نوم از سنهٔ ضروریه است خود بدولت بر بستر آسایش متوجه استراحت
شدند آوازی در آن وقت غیر از نوای شهنائی روشن چوکی

قولہ واری جمع دری بالضم
وتشدید یا بمعنی شاہ و روشن
ہمچو دُر ۱۲ قولہ مجمر بالکسر بخور
سوختن اکردان قولہ شوخ لیموزہ
مطربان ۱۲ قولہ سرجوش نشاط
شوریا کہ بر سر یک کاسہ باشد
وزبدہ و خلاصہ ہر چیز قولہ اول را
نغمہ گویند ۱۲ قولہ کوس
لمن الملکی نقارہ فرودستانی
قولہ امتزاز ۱۲ قولہ
پیشہ گاران ۱۲ قولہ
قولہ بحجاز و عراق
قولہ اصول
قولہ
قولہ
قولہ
قولہ
قولہ
قولہ

نمودند شجرهٔ مراد شجر از دولت پا انداز سرفراز خرمی گردید و گلهای تصویر دلپسند
ازین آستان بوسی برنگ و بوی شگفتگی جاوید رسید مسندی تکیه گاه عشرت
جاوید و بالش آن پشت پناه امید دو گھڑی شب گذشته ذات لامع الصفات
زینت افزای و سادهٔ حشمت و اجلال شد و بفور سعادت تقدیم خدمت عهده دار
از عهدهٔ شکر الٰهی برآمد مروحه وار گبس ران بال همان گلدسته باغ عشرت
بدست آورده و آئینه وار طالع سکندر را از دنی رو نمای خود شمرده قلیان بردار
بحاضر آوردن حقه مرصع که جواهر حقه خواندنش بجاست مانند نی خمدار به تسلیم آداب
خمیده و قهوه پز بر سانیدن پیالهٔ قهوه چون جرعهٔ اولین بزم بوس ضابطه معزز
کرده در جنب نیچه سپار کاکل دلبران چار شانه و حلقهایش بسلسل مناطق افلاک مدار
زمانه نکهت ودود تنباکو را در احیای مرده دلان آفاق انفاس مسیحائی و
عندلیب نیچه از سر خوشی وصول گلزار حضور کرم نفس خوشنوائی طبیخ قهوه برائے
تطفیهٔ حرارت ناری بسر چشمهٔ آب حیات لبهای همایون کاسهٔ گدائی تبریه
بهم سانیده تا در دم بریح الشمال دم جان بخش لهب نائره اشتعال از خود
فرو نشاند لوازم نفاست و دلگزینی و شرائط لطافت و خوش آئینی هر چه
میبایست همه آماده و مهیا بود چینی بر جبینی نبود الا برنی نیچه و زلف خوبان
و تنگی در عالم نمی نمود مگر در دل حاسدان و دهان فو بروبان بیمار ها در پایندان
طلائی صف بسته با فوج طوطیان همه چشمه خورشید نشسته چنگیز ها در حلقهٔ حمائل گل
و صراحی قاری سورهٔ قل شمعهای درخشان همسر فوارهٔ نور داد گلنهای مرصع
معنی روشن کمشکوٰة فیها مصباح در ظهور خال پری طلعتان مرانه قهوه
ازین بزم در یوزه نموده و دهان محبوبان پیشه نمک سودی از زلهٔ خوان
گزک این محفل بدزدے ربوده قافلهائے در ورق پیچیده

قوله شجر ... قوله ... قوله ... قوله

پیکار از سیری آنها حل مسئله جبر و رعین اختیار مینمودند بنازم عالی همتهای جنابعالی را که مجرد اصغای ماجرا ارشاد والا پرتو صدور انداخت که آن نامدار را خلعت و دیگر انعام مبلغ بطریق خرچ راه داده و اگذارند بوجه من الوجوه باموال و اثقال شان مزاحم و متعرض نشوند رهی داد و دهش و سخی سخاوت و جمت را قرار گفته سعدی شیرازی این حسب حال مترنم شد ؎ دوستانرا کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری چون باغات بلدهٔ اٹاوه بتمنای حصول دولت نزول عساکر اقبال شمول از اغصان اشجار دستهای دعا بر آسمان می افراشت و از چاه های شیرین سیر راسته چندین چشم امید براه داشت سوم شهر شوال رود مسعود سمینت آمود مواکب اجم ثواقب حوالی بلدهٔ مذکوره را به پیرایهٔ زینت و اعتبار و بجلیهٔ عزت و افتخار نواخت و در طراوت و نضارت محسود فردوس برین ساخت از نور افشانی قباب جهانتاب خیام زرین طناب عروس آنسر زمین با دله پوش دار قبض روائح فوائح عنبر بیزی غبار کحل الابصار سواد این شهر نافه فروش گردید و بترتیب محفل شادمانی و تیاری اسباب و لوازم بزم کامرانی تمام فرحت غنائم حکم مهارشیم هبوب نفاذ یافت و هر سو کارپردازی بسر انجام ساز و سامان طرب شتافت در حینیکه لیلی شب گیسوی مشکین را گوهر کش ثوابت و نجوم نموده از محمل هفت فلک نمودار شده مغربی خورشید را در وجه رو نما بکیهٔ مغرب انداخت و مجنون منخنی هلال با چشم نزار از دور بتماشا استاده بیکچشم واکردنی سرمایهٔ صبر و شکیبائی در باخت فراشان بالادست که چار و ب شان بطرهٔ حور و بسر زلف سخن میراند و گرداندوه و ملال از صفحهٔ دلهای حزین می افشاندند در آرائش حریم عشرتخانه بکستر دن قالیهای رنگارنگ گوی کاشن سازی از بهار ربودند و به بین کردن گلیم های مخمل که نجوابگی کی رسیده سبزه زار نجبت را سر سبز و شاداب

قولہ حاصل مسئلہ آنہ جبر اگر در مذاہب خلاف اہل سنت و جماعت مندرج و مزعوم اختیار مجبور است در مذہب باطل بعض قائل اختیار محض اند و بعض متفقہ جبر فقط ۱۲ قولہ فرار آن نامزد را شارت ۱۲ قولہ جانب خصم کہ سابق مذکور شدہ آمد ۱۲ قولہ استخبار چنانچہ آبادی دشمنانرا خرابے قولہ و اللہ اعلم ۱۲ قولہ نوعے است از اشرفی ۱۲ قولہ منخنی خمیدہ و منحنی ۱۲ قولہ بطرہ حوراہ ۱۲ قولہ حور دوم ۱۲ قولہ بسر زلف سخن میراند و گرداند وہ ملال از صفحہ دلہای حزین می افشاند ۱۲ قولہ صفت عدم تحمل ہائے بشر ۱۲

فتوح غیبی بود بانتظار شکار تازه از دهانهای بندوق هزاران چشم باز بود و بکمر او
سوختهای برافروخته جست و جوی سراغ آن گمراهان دشت نکبت و ادبار
می نمود اتفاقاً سرداری بر فیلی سوار و شتران بار دار و دیگر لوازم و اسباب
معیشت چون بخت خود سیاهی نمود این طرف بهجوم تلنگه های سرخ پوش
مانند گلزار ابراهیم آتشی بود فروزان و آنطرف تیرگی آن سیاه رویان دودی
بود ازین آتش گریزان القصه آتش تراوان چون برق بران سیاهی تاختند
و پخته کاران معرکه نبرد اول از هم متفرق شده برنگ حلقه دام بلا گرد آنمرغان
سر در هوا شدند و بسان حلقه خط مدور که از پی ابطال و محو به کله سهو میکشند
همه ایشان را در میان گرفتند و به سر دادن بانهای آتشبار اکثری را مانند
شبنمی که از تحریک درخت بر زمین افتد از فراز اسپان بخاک انداختند و بقیه
از معاینهٔ این قسم باران آتش که گاهی بخواب ندیده بود نماز نیزه های خود
زنهار برافراختند تا آنکه مدافعون سلاح و اسپان را تسلیم شده استخلاص
جان بهزار آرزو میخواستند لیکن شرائف مراحم و احسان بندگان عالی
افواج را بناز و نعم آنهمه سیر چشم و مستغنی نساخته که طمع مال و اموال پیش
شان مقدار پرکاهی نمود میر مسطور از خضوع و خشوع آنها از سر قتل
درگذشت اما استدعای استخلاص را بدرجهٔ اجابت متلقی ساخته بهمان
هیئت مجموعی که هر که بر سر فیل سوار بود چون گنهکاری که بر توده بار دوش
نشاندند همچنان بر فیل و آنکه بر اسپ بود چون زخم پشت اسپ بر اسپ و فیل
محصور و محاط فوج ظفر موج برآشفته اقبال حاضر ساختند این قسم واقعه عجیب
بحکم لا یعین رات ولا اذن سمعت چشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده بود و خلقی
از لشکریان بران گرفتاران مجتمع شده تماشای مضحکهٔ غریب گردند و باوجود سازو سامان

وقلعه کشادن ہمایون و جنبانیدن ابروی اشارت به بشارت جنبانیدن نباہی قلعه
توامان بلا تصنع واغراق اگر یکے وزدیگر قلعگیان در پناه سخت جانی نمانند صواعق
برق اندازی سر بسر دیوار بروج را از شگافهای نمایان بسان قبه قفس چاک چاک
بیساخت وعمارتش هر چند از ریخته میبود ریخته میشد استغفر الله این چه میگویم
هرگاه تسخیر ایران و توران منظح نظر والا باشد این کدام کار است بلکه در هنگام
فرود آمدن دولتخانه که تفریح طبع اقدس تماشای بازی کبوتران مرپی پرواز کبوتران
آنها خبر از عالم بالا میدهد و نسر طائر بسایه شان نمیرسد متوجه شده بودند واگر ان
درکابک علامت فتح قلعه و پرواز دادن کبوتران نشان پرانیدن قلعگیانست
از ینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی گرفتند چون دولتخانه عالی کعبه
مراد ست وکعبه را از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوتر انش حمام قلم کاغذی بر آید
عجب نیست که سخن خود را سبز تواند کرد و دیدن شیرازی چون می شیرازی فرح افزا
وچشم بر بصری کشودن صاحب بصری رونما از رشک گلدار طاؤس
سراپا داغ ست و در جنب زاغ ہمارا رتبه زاغ و در شکار طائر ہوش
دوبازرا حکم دوبازست و نظارگی صندلی در علاج درد سر از طبیب بے نیاز
ست راقم بدیهه گفته ؎ زان کبوترہای عالم جمله در دامش بود ۔ گو سلیمانست
این خیل پری را مگس بود مخفی نماند که تردد یکه از دست میر سید علی دارو غه
پالن بعرصه وقوع جلوه گر گشته یکی از بدائع وغرائب سوانح ست یعنی
چون بذروه عرض ناصیه افروزان عتبه فلک تبه رسیده بود که ظاهرا جمعے
پریشان شدنی از مقاهیر دکهنیان از انروی دریای جمن بخیال کمک مظاهرت
محصوران قلعه مذکور کمر بر خون خود ها بسته اند جهت فرید احتیاط و فرق و
ضبط معابر و سد طرق میر مسطور حسب الحکم قضا شیم عبور دریای جمنا کرده در کمینه

آنروز امان یافتن اول و ثانی
نسخه دوم یکه از یک محل برآمده
باب تفعل و افعال بر سبیل نباختن
و بباختن فرق بسیار است
دیگر چیزے را گویند که بود
دیگر دوست ساخته باشند
و بهمین معنی است در یکه اول
نشان مسخ معروف
قوله استغفر الله این خطاب
بخشش خود میکنم از کار کرد
و این کلمه بوقت
بزبان می آید
نسر طائر بصورت
مگس شاره دنیا میدهد
گریبان بنیاد
مظاهرت نصرت
بهندی از گهاٹ گویند

ازین مژده فاسده تنفیه کلی یافت عنادل نغمه تهنیت و مبارک باد از گلبن طنبور
بزم عشرت طرب ساز صفیر گردید و کوس شادیانه نوای عیش و نشاط بر کشید
رساله داران که بتقدیم تردد ات از خونریزی اعدا سر خروئی تیغ جلادت بکف
آورده بودند از پیشگاه مکرمت بانعامات لائقه و تشریفات فائقه سر افلاک
غرت سودند هر کس که چون نرگس روپیه و اشرفی بدست نیاز میگذاشت بر سر سبزه
جاوید و شادابی ابدی اپاشت فردای آن عید سعید به مبارکباد جنابعالی از هلال
خم قامت آداب ظاهر نمود و خطبه ملک ستانی بنام نامی خدایگانی بر منبر شهرت
سرود ادلعل و یاقوت جیغه های تاجداران سجده گزار در صحن دیوانخانه لاله خودرو
دمیده بود و قامت تسلیم سر فرازان مانند حلقه در بر دروازه آسمان اندازه خمیده
راقم تاریخ فتح یافته است ؎ صد مژده جهانرا که نوآئین شد فتح + بالله که شایسته
تحسین شد فتح + تاریخ طلب چو کردم از هاتف غیب + فرمود بگو که قلعه سنگین شد فتح
چون فتح و عید باهم توام اتفاق افتاد و جهان و جهانیانرا خوشی دوبالا دست داد
طرفه انیست که این چنین قلعی منیع و حصاری رفیع که کمند نگاه قیاس بفرازش کنگره اش
نارسا است و العجز در ماندن سلاطین عالیمقدار و خواقین نامدار و تسخیر و تفتیح آن
از قصه سلاطین علاؤالدین غوری هوید التفصیل اینکه سلطان مذکور با این همه
طبل و علم و خیل و حشم طاقت محاصره نیافته ازدو کروه نقب دوانیده بود چون
فائده مرتب نگشت از غصه آتش در درون افتاد و از شرم بزمین فرو رفت ؎
ازبسکه هیچ فائده حاصل نشد ازان + کندیدن نقب همه در زیر خاک شد + و سوای
آن در شانزده دولک سوار مرهٹه سر ها بسنگ زدند و شیخ کبیر با قلیل ایضا عتے
در ان مستقل ماند و از عدم امکان دستیابی بران مرهٹه ها مبلغ خطیر در بهای سرب و
باروت داده قلعه را گرفته بودند و با اینهمه خباب عالم باب را بحکم فتح لب کشودن همان

۱۲ قوله تنفیه بروزن تعلیه
۱۲ قوله تشریفات بمعنی پوشاک
۱۲ قوله تشریفات بمعنی خلعتهای
۱۲ قوله قوائم بمعنی فتح نامه
۱۲ قوله آمده بمعنی بنظر اول
۱۲ قوله ثالث بمعنی سوم
۱۲ قوله ثانی بمعنی دوم
۱۲ قوله تشریف بمعنی خلعت
۱۲ قوله تاریخ بمعنی سال
۱۲ قوله خاقان بمعنی پادشاه
۱۲ قوله تفخیر بمعنی فراگرفتن چیزی
۱۲ قوله تفتیح بمعنی فتح کردن و گشادن
۱۲ قوله لاب بمعنی سیسه کاران گلوله ها میسازند
۱۲ قوله لب کشودن همان آله بحکم گشادن قلعه لب کشادن همان گشادن قلعه باشد و این کنایت از سرعت فتح بآسانی است

متبسم شده فرمودند که قوده‌ای برف را مقابل از خورشید شدن غیر از گداز انفعال
چه غایت خجلت پیر و پارا در راه دریا استادن بدون از پا درآمدن و از جا رفتن
منتج کدام منفعت چنانچه دریکدم باذعان حکم عالم مطاع واجب الاتباع و با تمثال
مثال قدر مثال مرتضی خان بهادر و محمد بشیر خان بهادر و لطافت علیخان بهادر
و محبوب علیخان بهادر مع توپخانه جنگی و قلعه کشایان فرنگی متوجه شده از چار طرف
محاصره قلعه کرده متحصنان نگون بخت پنج شش توپهای که بر سر دیوار قلعه برآورده
سر میدادند بر حال تباه شان با واز بلند میخندیدند و سر شک غلوله که از چشمش میریخت
چون سر بریده روی بجز بر خاک مذلت میمالید دور از ضعف نالی بندوق و تفنگ
بکار بردند الا انجا که غازیان پیکار جو رستم نبرد ان معرکه آرزو بجدی پیش قدم جرأت
و سبقت بودند که بر سر تقدم مورچال با همدیگر شکر رنجش بمیان می آمد بجمله مردانه و
اقدام شیرانه بفحوای وأتوا البیوت من أبوابها با دروازه چسپیدند و از توپهای
آنطرف صدای غریبله دانسته شاهد قلعه را در آغوش احاطه گرفتند عاقبت الامر
رعد صدای توپخانه ظفر نشانه زلزله شگرف در سر قلعه انداخت و بارش تگرگ زلزله
گولها گشت هوش معاندان انجا که برابر ساخت و از خوف و هیبت صدای قهقهه بانهای
صاعقه کردار طیور ارواح محبوسان قفس قلعه در آشیانه جسد مضمحل و مردار سر بر جهای
قلعه به تحسین خوشنوائی زنبورک بجنبش در آمد و توپهای طرف مقابل
از تاثیر ضرب قلبی گولهای این طرف بوجد در آمده بے اختیار بر زمین
بر افتاد بست و نهم ماه مبارک رمضان محصوران حواس متشتر بتمنای
حفظ جان فریاد الامان الامان برداشته از تهمتنان جلادت شعار و
پهلوانان تهور آثار استظلال خواستند و بذریعه محبوب علیخان عفو جرائم
کنانیده رخت ادبار از قلعه بیرون کشیدند و مانع حصار بجب شمار گولهای همنشینی

---

۱ قوله انفعال بالکسر یعنی قبول کردن از شاعر و کنایت از شرمندگی ۱۲
۲ قوله منتج یعنی نتیجه دهنده ۱۲
۳ قوله مطاع یعنی فرمان روا ۱۲
۴ قوله واجب الاتباع یعنی مقبول الاطاعت ۱۲
۵ قوله متحصنان یعنی گرفته شده ۱۲
۶ قوله ضعف یعنی ناتوانی ۱۲
۷ قوله اقدام یعنی پیش آمدن ۱۲
۸ قوله اندر یعنی اندرون ۱۲
۹ قوله بیوت یعنی خانها ۱۲
۱۰ قوله صاعقه یعنی برق ۱۲
۱۱ قوله مضمحل یعنی نابود ۱۲
۱۲ قوله نام سلاح ۱۲
۱۳ قوله دلاوران یعنی بهادران ۱۲
۱۴ قوله استظلال یعنی سایه طلبی ۱۲
۱۵ قوله بجب یعنی بسیار ۱۲

تا به مزروعات روی زمین چه رسد وقت سواری بر لبغ قضا تبلیغ بشرف
نفاذ پذیر فته بود که نسیجیان دوربین و سیر اهتمامان حفاظت آئین بر بهر دو جانب
راسته متصل گشت مزارو ها قین استاده نرگس آسا دیده بانی نمایند تا متنفسی چون
نسیم بخبا نمیدن دختی رونه نماید و رونده مانند آب بی اجازت مزارعان بمزرعه
در نیاید هر که پرکاهی بردارد چون دانه گهر با جگرش بشگافته رسن بهایش اندازند و آنکه
دانه از خرمن بدزدد مانند مور زنده در زیر زمینش سازند بعد داخل شدن
کاشانهٔ عرش آشیانه منهیان الهام بر ضمیر منیر اشراق تخمیر خطهٔ تطاولی عرض
داشتند بوضعیکه احدی از حضار و خوادم سراغ عزم بر جزم نتوانند گرفت
برتوسن اقبال سوار شده سیر کنان بر سر ده که سه چهار تلنگه خون گرفته از غفلت
حکم جهان مطاع مشغول دست اندازی بودند سایهٔ قهاری گسترده هر همه را به شمشیر
جزا و انتقام بدست مبارک بخاک و خون انداختند و از آب جوی تیغ بشگفانیدن
لالهٔ خون تا فرمان بر داران پرداختند سبحان الله انصاف و معدلت و خوشا ریاست
با سیاست ۵ برگرفت از کشته چون تیغ نگارین را و باد + پیش روی پر فروغ خود
در آورد و بدید + هر که چشمی آب داد و از دیدنش فی الحال گفت + در محاذات غیور
این قوس فرح آمد پدید + اگر کافهٔ رعایا و جمهور برایا در بهای این چنین دست رنجی
که بنا بر رفاه خلائق خود به نفس نفیس متحمل آن شدند خراج ملک سکندر نثار
سازند از عهدهٔ شکر هزار یک آن بر نیامده باشند و قدر و قیمت ذره وار
ازان در نیافته در همین مقام به موقف عرض استادهای بساط فیض مناط
رسانیدند که چهار پنج هزار اشقیاء مرتهه در قلعه اثاوه که در سنگینی و حصانت
و استحکام و متانت بی نظیر آفاق ست و بروجش با بروج آسمانی پهلو خیزند
ذخیرهٔ غلات و آلات حرب و ضرب فراهم ساخته مستعد بجنگ اند

۵ فوز تبلیغ بالفتح منتهی رسانیدن ۱۲ ۵ فوز فرمان بادشاهی و حکم ۱۲ ۵ فوز نسیجیان ۱۲ ۵ فوز استادهای ۱۲ ۵ فوز مزارعان ۱۲ ۵ فوز دانه گهر ۱۲ ۵ فوز جمع دهقان بمعنی زراعت پیشه ۱۲ ۵ فوز سنگینی ۱۲ ۵ فوز آگاهان ۱۲ ۵ فوز آورد و بدید پیشکش آن نثار ۱۲ ۵ فوز خشم آن تلنگان پیش آورد و آورده ۱۲ ۵ فوز روی نمود و آورده ۱۲ ۵ فوز مقابل و مدمج دیبه گلوبند که در مقابل روی او آویزند چون قوس شبیه است این شش شش مانند قوس قزح نمایان شده ۱۲ ۵ فوز بنفس نفیس ۱۲ ۵ فوز بنات عمدهٔ خود ۱۲ ۵ فوز احصانت با کسر ۱۲ ۵ فوز استواری ۱۲

تا درین چار سو بکشایند و کار پردازان قوای نامیه و غاذیه بتصرفات معینه
در کشمیر و اصفهان سبر و رش فواکهه درکار اند تا درین بازار بحصول قدر و قیمت ثمره
محنت و سعی دریابند صرافانرا کنج مراد نقد وقت دار ند ازتوده کردن سیم و زر
چون گلفروشان چمن چمن یاسمین و صد برگ بربساط انبار دارد کاکین جوهریان
بکثرت چیدن لعل و یاقوت معدن بدخشان شرمسار سبزهٔ خط دلفریبان جوان
سبزهٔ خوابیده غبار در خاطرست که چرا بپای دکان تره فروشانش سرسبز
خود فروشی نگردید و سیب غبغب خوش ذقنانرا دل از خال داغدار که از کدام
تقصیر بدست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن پسته را
لب خنده باز ست و به ترقی رو زبه انبازه بفیضرسانی رشتهٔ گلفروشان
دماغ تماشائیان معطر و از نکهت بیزی جونه گرادهٔ عطاران مشام جان مشتریان
معنبر مهار از راه خبازی نان کلاغ بر طبق خیابان میگذارد و چون فالوده شبنم در پیالهٔ یاقوت
لاله می آرد تا باین بهانه در سلک اهل حرفه در آید و فلک از تنور با آتش شفق برافروخته
افق گردهٔ گرم خورشید و شیر مال صبح برخوان می چیند تا باین وسیله خود را در
بازار زبانش وانماید اگر فرهاد شیرین کار مذاق تماشای صنعت قناد آتش
که شیرهٔ جان بقالب میریزند میداشت جان شیرین به نثار می افشاند و زلیخا اگر
درین بازار می آمد بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز نمیماند
هزاران اطلس فلک را زیر انداز نفائس گرانبها میشمارند و قمیص فروشان
پیراهن یوسفی را بنخاط نمی آرند قلالان دکان مظهریت شان را قاقی کشاده اند
و صلای کلوامن طیبات مارزقناکم بخاص و عام داده وصف آرد دقیق
و دال بر عجز مدّاح دال از انجاکه فراوانی افواج در غایت کثرتیست که خرمن ماه
از خوف پایمالی خار بست و بر چین خط شعاعی پیرامون خویش نمی بندد

دیوانگان و آہو نژادان غضنفر فن یعنی بحیثیت کہ اسپان کتل ہر یک بلالہ زار
رنگ حنا بصر افروز و بہ شعشعہ غاشیہ ہای زربفت ظلمت سوز باستعارہ
فعل شان قمر بسبک سیری انگشت نما و بہ تشبیہ پوز بند مرصع عقد ثریا بر فلک سا
ساربان این رنگ حنا بر گرد گلگون بستہ اند + یا بہار از شوق بر گرد تنش گردیدہ است
نثار چیان نوبتخانہ نوازش آشیانہ از مینای مرصع ہای مرصع بساط گوش شنوندگان
نمی نمودند کہ مسجان ملاء اعلی را از غایت سرخوشی سبحہ ثریا از دست نیفتد و صوفی
جبہ پوش آسمان از فرط وجد جامہ صبح قبا نکند مہابہ شوق انسلاک در مرہ چوبداران
از شاخ شکوفہ عصای سیمین منجم سانیدہ و فلک بہ تقلید پیکان از ہلال مہی بر سر
زدہ شلنگ زدن ورزیدہ مختصر اینکہ بکمال عزت و افتخار و نہایت حشمت
و اقتدار طی مسافت و قطع راہ فرمودہ چہار کروہ آنطرف اتاقہ سرادقات
عظمت و اجلال و خیام حریم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت پیرا شد
از خیمہ ہای رنگارنگ صفحہ دشت رشک گلزار ارم گردید و در عرصہ
دوازدہ کروہ از منزلہای بیمثل گلستان فرخی و فیروزی بہ شنگفتگی رسید
و طنابہای کہکشان صورت دولتخانہ چون رشتہ عمر خضر و الیاس دراز و
میخہای او تاد مرتبت در استقامت گردن افراز بر خیمہ چوگنجانہ ڈیوڑھی کہ
چراغان صفت کلسہای طلائی فروزانست دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان
و قلم نیاز رقم نفکر توصیف رونق و آئین این بازار یک سرو نہ ہزار سودا است
و من از کم مائگی استعدادش درین اندیشہ کہ مبادا مخالفی گوید ۵ اے
تہیدست رفتہ در بازار + ترسمت بار ناوری دستار + بہر حال فراوانی
متعہ و اقمشہ و بسیاری اشربہ و اغذیہ بحدیست کہ متاعی نایاب غیر از کسادی
در انجا نیست سوداگران مایہ دار از دین و دنیا بیوریطمع گوہر منفعت مارجوا ہری بندند

۵ دیوانگان و آہو نژادان غضنفر فن یعنی بحیثیت کہ اسپان کتل
۵ پوز بند مرصع
۵ یا بہار از شوق بر گرد تنش گردیدہ است
۵ مسجان ملاء اعلی
۵ سبحہ ثریا از دست نیفتد
۵ مہابہ شوق انسلاک در مرہ چوبداران
۵ منجم سانیدہ
۵ پیکان از ہلال مہی بر سر
۵ شلنگ
۵ بستان شاطران
۵ بساط گوش شنوندگان
۵ ساربان این رنگ حنا بر گرد گلگون بستہ اند
۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲

وخیال ازین سر عساکر نصرت مآثر تا سر دیگر به آهنگ پرداز در نیمه راه گرمی
حرکت کبابش سازد و برزمین انفعال اندازد و هرگاه درین شمار عطارد
قدم شمرده میزند راقم چه در شمار است که متصدی بغداد آن تواند گردید
لیکن بفحوای مالا یدرک کله لا یترک کله به توصیف سوار مستعار ممنون ساختن
ضروریست که سامعه بدریوزهٔ ناطقه کاسهٔ گوش در دست دارد مهد اجاه
وحشمت و تعالی الله رفعت و شوکت تارک رایات ظفر سمات گردون افراز
فلک سائی و دارائی نشان دارائی از بیش پیش فتن بٹالین تلنگه های
سفر لاطی قبا که بهما فاشیران سرخ بیشه ببرند سرخی طغرای منشور نصرت
آشکارا واز درخشندگی طره های زرتار صوبه داران آیت مذهب سوار فتح
و سرلوح ظفر نامه ظاهر و نمودار از قواعد یاکوبی شان سر سرکشان پایمال واز
سنگینهای بندوق اطلاق فوج سنگین بین گروه در عرف فصحا مطرد الانتقال
از هجوم نیزه های سوران سماک رامح خصال ترسیم خطوط مستقیمه بر کرهٔ فلک
غیر محال ز بسیاری بنهای علم در دامن صحرا برای مسکن شیر ظفر شد
نیستان پیدا در سینه و میسره یحیجاب زره پوشان دام همای قبال بر دوش
منحر امیدند و یکطرف سپر بندان گاشن فیروز البر نیشه بهار خرمی سیر دانیدند
حلقه حلقه فیلان کوه تمثال و صدای زنگ زنگ از خاطر زدای و قطار قطار
بختیان مست شتر نال با آواز جرس ره گم کردگان وادی سرور را
بجادهٔ بهجت رهنمای توپهای زمکین مانند کشور کشایان صاحب خزانه
و تخت نشین ورعد نعره شان مبشر انا فتحنا لک فتحا مبینا الحق خمهای که از بو
بیهوش داروی دودشان مخالفان بساط عدم مدهوش اند بل تنورے
که طوفان فنائے حاسدان ازان در جوش پرے پیکران

اشارت پر بشارت جناب عالی قریب پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم ساخته
به انتزاع و استرجاع ممالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش هفت ماه
تردودات کرده بود و هنوز در تردد است منظور نظر بهار اثر و پیش نهاد همت
نیسان نهمت افتاده بتاریخ بست و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد
و هشتاد و هفت هجریه مقدسه هنگامیکه فراش دوران شامیانه گلدوز ثوابت را
از میان برداشت و عمله ارروزگار ربیع شمسه و اصبع را بر فیل فلک نیلگون
برافراشت طنطنه نقاره نهضت اشاره به نطاق بندی سپاهی و لشکری ندای
حیوا علی النصر بالفتح والظفر آویزه مسامع وضیع و شریف نمود و بساحل
مقصود رسانی سفائن مرادات عباد الله جنبش پرده اعلام خوشخرام دست
بیاد بانی کشود فیل خاصه آسمان پیکر ابر رفتار که گوئی سفیدی دندانش
از لیلة القدر رنگش صبح سعادت دمانیده و سطوع لمعات برگستوان
زرنیش تجلی طرفه از قلعه کوه بظهور رسانیده بدروازه کریاس فلک اساس
حاضر ساختند و آفتاب جهانتاب ذات لامع الصفات اوج گرای
بیت الشرف برج عماری زر دوز شد و سر رفعتش را بعیوق رسانیده
مفهوم نور علی نور دلنشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغله
صدای توپ که در وقت سواری ضابطه معهود دست صغیر و کبیر به یقین
دانست که از مهاجرت دولت قدمبوس لشکریان آنسر زمین را خروشی
عجیب از نهاد برآمد با جمله خرد و بزرگ سوار و پیاده ره سپر جاده اقبال شدند
هر چند در تعداد و احصای مواکب انجم ثواقب که مانند حصر و ارصاد نجوم متعسر است
محاسب دقیقه شناس خرد را خامه دست زبر زنخدان حیرانیست لیکن مجملاً انکه
بیان طول طول کلام ست و عرض عرض اینکه اگر طائر سریع پرواز دو هم

صرصر حوادث وارسته دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات هر جا مشکلی را
عقده مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاونتش بآسانی کشاده حقیقت استخلاص ناموس
متعلقان و لواحق و عشائر شرف الدوله محمد ضابطه خان بهادر از قید دکنیان که قوم
افغان ازین جا دشه در افغان بود و از دست سنراولان مرهٹه که بطلب حافظ رحمتخان
بهادر آمده گرو هی نیزه باز مانند قرگان گرد چشم سپر لمون خانه اش حلقه زده بودند
خان مذکور را مانند نگاه برآوردن و هنگام انتشار کنجاه و شصت هزار سوار مقابیر رود
گنگ سلیغار عنان انداخته متوجه آن ضلع شده در قتل آن فرعون نمجوتان از علم نصرت کار
عصای موسوی گرفتن و در غرق آنها گذار احکم رود نیل فرمودن و احمد خان بهادر پسر بخشی را
که پس از مصاف عظیم بدست آن مخاذیل دستگیر شده بود در عین دستگیری نموده
با نهایت تخویف و ترهیب نزد ورا نجا طلبیده بعطای جواهر و خلعت لباس حیات دوباره
پوشانیدن و بمرحمت پالکی حجالردار و فیل از سر نواز خصیص افتادگی اوج به عروج
عزت برداشتن و دیگر احوال امثال آن بر صدق مقال راقم دلیلیست ساطع و برهانیست
قاطع و قمر سلطنت تیموریه را از محاق تنزل و انمحاق و خسوف تغیر و اختفا بر آوردن
اظهر من الشمس و ابین من الامس باقتضای حین و شیمه کریمه و همان دو سجیه رضیه
که منشاء آن عطوفت فطری و رأفت جبلی ست هم شاداب فرمای مزارع
خزان فرسوده احوال سکنه مرزبوم ضلع اتاوه و فردنشان غبار فتنه و فساد
کفار باب تیغ آبدار ازان ناحیت و دیار که از ترک و تاراج ظالمان چراغی جز آه
مظلومان در انجا روشن نبود و کشت سبزی غیر از دلهای زنگ گرفته
محرومان نمی نمود و هم تایید و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که نوباوه
نشو و نمایش نهال سعادت مددگاری جویبار ترتیب و الاست و نخل قدر قی دولتش
از فیض آبیاری سحاب مظفر بر دوش عالی به ثمر مراد آشنا باتفاق با تباع

مطلق از وضع و روش اساتذه آگاه نیست در نصورت اگر خطائی واقع
رشده باشد جای استبعاد و محل استعجاب نه امید از ارباب انصاف آنست
که زبان طعن کوتاه ساخته باصلاحش پردازند اگر معترضی گوید که فقرات چند در
مدح مدعی بالا مذکور شده اند یعنی ترجیح ایشان بر ملا طغرا و زلالی و منیر از عدالت بعید است
که هند و پیرا بر اهل اسلام تفوق دادن از دیانت اسلام نیست اینمعنی در خاطر خود هم میگذرد
ولیکن میباید که اهل انصاف بنظر تعمق و فکر دقیق نگاه کنند که در همه مقام ترجیح کفر
بر اسلام نیست ممکن هست که ببینی در بعض کمالات ترجیح بر اهل اسلام دارد و ترتیب
و تالیف این مکاتیب در سن یکهزار و دو صد و پنج اتفاق افتاد در جا از مطالعه کنندگان
انیست که از سیر این اوراق محظوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند الموفق هو الله تعالی
شانه و هو ولی التوفیق و منه المبدء و الیه المآب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

وقائع فتح قلعهٔ اتاوه که از دست اولیای دولت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر مفتوح گردید

ای خوشا دلچسپ مضمونی که از تسوید آن خامه همچون خامه نقاش شد
رنگین نویس به میامن جمع و تالیف ریاحین و ازهار احوال میمنت آثار
بدینگونه به نقش تار مسطر رشتهٔ گلدستهٔ بهار در آغوش است و به فیض
ترتیب لآلی شاهوار سیر و آثار سعادت اشتهار بدین نمط نال قلم بر سلک
گوهر جلوه فروش که هرچند خیاط ازل چار قب فضائل اربعه بر بر و دوش
همایون چیست دوخته لیکن شاهد حسن اخلاقش بگلگونه دو صفت دیگر
از نامداران روی امتیاز بر افروخته یکی استرضای خالق بتقدیم مراسم شبانی
مخلوقات که سایهٔ سحاب سپر حمایتش از سبزه زار موجودات راه تطرق تیرگی
بر بسته و بوقایت فانوس مکرمتش چراغ مراد عالمیان از نسیم

نوکر شد بعد انقضای دو سال که عنبر علیخان ازین عالم رحلت کردند سر رشتهٔ روزگار
منشی هم از حضور کسیخت باز متوجه فیض آباد شد بدستور سابق در سرکار عالم مدار
نظارت مرتبت جاگرفت تا شش سال بوضع خوش گزرانیده این سال سوم ست که در
حواس ایشان خللی مهم رسیده از خود بیگانه ساخت وجنون سرشار عارض حال تست
درینوقت تحریر فی الجمله متوجه بافاقت شده اجتماع حواس دارد چنانچه بمعنی شعر و سخن
میرسد وجواب شافی مقابل هر سوال میدهد خدایش صحت کامل نصیب نماید که چنین کس
منصف کمالات خصوصاً در فن انشاء درین جز و زمان وجود ندارد هر چند که از فرقه
هنود ست اما بسبب کثرت مطالعهٔ کتب کلام اهل اسلام و ممارست صحبت علماء
ایشان چندان اعتقاد باین مذهب خود ندارد و بیشتر اهانت اقوال باطلهٔ مجتهدین خویش
میکند مؤلف اوراق که اورا دریافت میل دلش بتصوف یافت چون شرح انحکایات
طول دارد بناء علیه شبه بر قلم را ازان وادی عطف عنان نموده به مدعا میگراید که
که بسبب ارتسامی مزاج مسودات نظم و نثر را پریشان و ضائع میگذاشت راقم هر چند
بوعظ و نصائح تحریک میکردم که کتابی مدوّن باید فرمود حرف ما را گوش نمیکرد ناچار
اوراق پریشان برخی از قلمدان ایشان بزور برآورده بعضی را در حالت جنون مغزی الیه
خدمتگار یکه تحویلدار کارخانجات بود به من رسانیده مسودات سابق و لاحق را
بر صفحهٔ کاغذ درخیز تحریر درآوردم پس از انکه درخواست خطبه کردم در جواب آن
محرک براقم شد که شما چرا نمینویسید حسب الایمای شریف حرفی چند بر بیاض اوراق
به معرض کتاب درآورده بودم عزیزی بوعدهٔ چند روز برای گرفتن نقل آنرا
برده گم کرد چنانچه اکثر جاها همانقدر عبارت خطبه رواج یافت هرگاه که مکتوبات
دیگر بهم رسیدند بپاس ایمای آشنائی احوال مولد و منشاء منشی بر عبارت خطبه اولی
متضاعف کرده شد و چون این حقیر از نوشتن نثر عاری ست و

قولہ عالم مدار یعنی نواب علیخان
قولہ تا شش سال یعنی تا اواخر سنہ ۱۲۱۰ ہجری
قولہ جز و زمان کتابت از زمان حال که جز و لایتجزا ست از زمان مطلق ۱۲
قولہ کلام ای کتابهای علم کلام که عبارت از علم موضوعه ذات و صفات حق تعالی و دیگر عقائد اهل اسلام ست ۱۲
قولہ ممارست یعنی مطالعه بسیار
قولہ بافاقت یعنی بعقل و هوش
قولہ بمعنی شعر و سخن یعنی بفهم شعر و سخن
قولہ جز و زمان یعنی در زمان حال
قولہ ممارست یعنی مطالعه بسیار
قولہ و لاحق یعنی و مسودات لاحق
قولہ خطبه یعنی خطبه کتاب
قولہ بیاض یعنی مسوده
قولہ مولد و منشاء منشی یعنی مولد و منشاء منشی

فیض صحبتی خود محروم نمیگذارد دراز زمان در از تمنای رفاقت منشی در سر داشت
فرصت وقت را از دست نداده بر جناح استعجال از مقامات بسولی مسکن
دوندی خان افغان خط طلب متضمن شوق هر چه تمامتر و رهای بسیار بنابر
اخراجات ضروری مصحوب هرکارهای تیز رفتار فرستادند راقم سطور
در اثنوقت در خدمت اخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که فراموش فقیر بوده
نشان داد منشی که در شاهجهانپور بود جواب خطرا بوضع معقول بعرض
تحریر آورده وعده چند روز کرد که درین اثنا خط خاص نواب زیدالممالک
بنام جواهر علیخان بدین مضمون نزول اجلال فرمود که شاه مدن را مع متعلقان
مصاحبین در قید انداخته پیش خود نگهدارند جواهر علیخان مخفی شقه بدست اخوند صاحب
داده فرمودند که بیک شتابیر خود را بخالص پور که بتاخت شاه معزی الیه در انجا اقامت
دارد رسانیده بیخبر باید گرفت اخوند صاحب موصوف بفور حکم خان مشار الیه
بسرعت هر چه تمامتر روانه منزل مقصود شدند منشی که حسب طلب ایشان می آمد در
وسط راه دو چار شده همراه رکاب بعقب برگشت سرگاه باشاه مدن اتفاق دار و گیر شده
منشی خائف شده بکمیر تبه قالب تهی ساخته که مبادا مارا هم بقید اندازند بعد از
چند روز از وسواس خاطر که خیلی دارد نجات یافته بوساطت ایشان
بملازمت جواهر علیخان فائز گشته بمواجب بیش قرار ورسوم دیهات عاکر
جنابعالیه نواب بهو بیگم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول خاطر ایشان
خاطر بسر برده بار اقم سطور که آشنائیهای دیرین داشت لیالی و نهار بصحبت
همدیگر میگذاشت بعد مدت در از بسبب وقوع بعض حوادث از سرکار نواب ناظر
جدا شده در لکهنؤ رفت و معرفت عنبر علیخان خواجه سرا بملازمت بندگان نعالی متعالی
وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مفاخرت اندوخته بمواجب یکصد روپیه

شاه مدان موصوف زر بسیار صرف آن مینمودند و باین تقریب علما و مشایخ
و فقرا و اغنیا و غیره هر قسم مردم مجمع می آمدند و سیر و تماشای عجبی دست میداد
راقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس درون مجلس نشستم حسب الاتفاق منشی هم
بپاس تعارفی که با مؤلف میداشت آمده مقابل بنده نشست فرمود که چه میخوانید
گفتم مطول بمجرد یکه نام کتاب باز زبانم برآمد معنی فصاحت و بلاغت را
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل بپرامون او حلقه بسته متوجه باستماع
تقریر واضح البیان گشتند فرقین محظوظ بودند همچنین بارها اتفاق دست داده
که عالم اصفای تقریر و بیان شیرین او محو میگردد و در فن موسیقی چندان مهارت
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط به بینی میکشند و حلقه عبودیت در گوش
می اندازند سوای آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام خالی
از تکلفی نیست خلاصه بعد انقضای مدت ده سال که صحبت شاه مدان بمهمات اشتغال
که اظهار آن مخل طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر
بر میخورد و دیهات جاگیر ایشان که قریب بحاصل یک لکهه روپیه بود بضبط
سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف با انیمه طنطنه مشیخت و سیادت مجبور
زندان شدند درین ضمن جاوشی کمالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم یزلی اخوند احمد علی که باران سحاب مکرمتش گشت زار محتاجان را سرسبز و شاداب
ساخته و پنجه همتش بارهای کلفت از دوش روزگار انداخته و باستادی نواب
ناظر محمد جواهر علیخان بهادر و عنبر علیخان ممتاز و به بدار المهامی و خانسامانی
دولتخانهای ایشان سرفراز بهاداشت اکثر کارخانجات سرکار وزیر الممالک را
بواسطه خوانین سرانجام میداد و نازمان تحریر بدستور
روز اول بر وساده حشمت و عزت جاداره و باشکستگان زمانه را از

۱ در مطول نام کتابی
در علم معانی و بدیع و
فصاحت و بلاغت ۱۲
۲ قوله فرقین علما و
جاهل ۱۲ و فرقین عالم و
جاهل ۱۲
۳ قوله بجمیع
۱۲
۴ قوله کاد زیر خرمه
۱۲
۵ به بدار المهامی

ونحو را از ٹیکچند متخلص بہ بہار خواندہ مائل بدین کتب طب کہ از ضروریات انسانیست گشتہ وعمری در خدمت اطبای دار الخلافہ مشغول نسخہ نویسی بودہ مدت دوازدہ سال بہ شوق معالجہ اغنیا و غربای دہلی پرداخت اکثر نسخ معتبرۂ عربی کہ طلبۂ علوم محتاج بخواندن آن میگردند بعضے را از علمای و فضلای محقق درس گرفت ونبذی بقوت ذہن بر ساوحدت طبیعت ذکا محض از مطالعۂ خودش بر خود آسان ساخت ہنگامیکہ سلطنت ہندوستان جنت نشان بر ہم خوردہ وشاہ احمد دُرّانی مکرر از ولایت آمدہ سکنۂ شہر را غارت کرد وعالمی تار گردید ہر کس بطرفی متفرق وپریشان گشتند ناچار منشی موصوف ہم ازان محل ہلاک خود را بیرون کشیدہ چندی در اورنگ آباد پای ثبات ورزیدہ پسر در بریلی عرصہ نہ سال در رفاقت رای مہادر سنگھ دیوان حافظ رحمت خان بسر بردہ بہ منشی گری چکلہ اٹاوہ ممتاز بود وازانجا ترک روزگار نمودہ تا یک سال بہ منشی گری محمد محتشم خان خانزادہ پسر نواب امیر خان افغان گذرانید سید سعدی صاحب برادر کوچک شاہ مدن کہ قدوہ مشائخ کبار این ملک و احوالش مشہور من الجمہور ست مکرر با وی ملاقات کردہ از صحبتش محظوظ ومسرور شد وقت ملاقات شاہ مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروضداشت کہ شاہ موصوف بغایت درجہ مشتاق شد واز خود تہی گشت آدمان بہوشیار مع مساعدت معتدبہ واسباب سواری فرستادہ بہ تمنای تمام مشیخ وطلبید و بہ اعزاز واحترام نگاہ میداشت در نیوقت کہ تخمیناً بعمر سی وپنجسالگی بود در جوار لکھنؤ اشتہار گرفت ومردم قصبات واطراف برای دیدنش آمدہ سیر از ملاقاتش نمیگشتند وفائدہ ہا بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان رتبہ کہ روزی در عرس حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس اللہ سرہ در خالص پور کہ

ف ۱ قولہ ٹیکچند متخلص بہ بہار خواندہ مائل بدین کتب طب کہ از ضروریات انسانیست گشتہ وعمری در خدمت اطبای دار الخلافہ مشغول نسخہ نویسی بودہ
ف ۲ قولہ ذکا محض از مطالعۂ خودش بر خود آسان ساخت
ف ۳ قولہ ہنگامیکہ سلطنت ہندوستان جنت نشان بر ہم خوردہ
ف ۴ قولہ وعالمی تار گردید ہر کس بطرفی متفرق وپریشان گشتند
ف ۵ قولہ ناچار منشی موصوف ہم ازان محل ہلاک خود را بیرون کشیدہ
ف ۶ قولہ در اورنگ آباد پای ثبات ورزیدہ
ف ۷ قولہ در رفاقت رای مہادر سنگھ دیوان حافظ رحمت خان بسر بردہ
ف ۸ قولہ بہ منشی گری چکلہ اٹاوہ ممتاز بود وازانجا ترک روزگار نمودہ تا یک سال بہ منشی گری محمد محتشم خان خانزادہ پسر نواب امیر خان افغان گذرانید
ف ۹ قولہ سید سعدی صاحب برادر کوچک شاہ مدن کہ قدوہ مشائخ کبار این ملک و احوالش مشہور من الجمہور ست مکرر با وی ملاقات کردہ از صحبتش محظوظ ومسرور شد
ف ۱۰ قولہ وقت ملاقات شاہ مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروضداشت کہ شاہ موصوف بغایت درجہ مشتاق شد واز خود تہی گشت آدمان بہوشیار مع مساعدت معتدبہ واسباب سواری فرستادہ بہ تمنای تمام مشیخ وطلبید و بہ اعزاز واحترام نگاہ میداشت در نیوقت کہ تخمیناً بعمر سی وپنجسالگی بود در جوار لکھنؤ اشتہار گرفت ومردم قصبات واطراف برای دیدنش آمدہ سیر از ملاقاتش نمیگشتند وفائدہ ہا بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان رتبہ کہ روزی در عرس حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس اللہ سرہ در خالص پور کہ

ف ۱ قولہ ٹیکچند متخلص بہ بہار خواندہ مائل بدین کتب طب کہ از ضروریات انسانیست گشتہ وعمری در خدمت اطبای دار الخلافہ مشغول نسخہ نویسی بودہ
ف ۲ قولہ ذکا محض از مطالعۂ خودش بر خود آسان ساخت
ف ۳ قولہ ہنگامیکہ سلطنت ہندوستان جنت نشان بر ہم خوردہ
ف ۴ قولہ وعالمی تار گردید ہر کس بطرفی متفرق وپریشان گشتند
ف ۵ قولہ ناچار منشی موصوف ہم ازان محل ہلاک خود را بیرون کشیدہ
ف ۶ قولہ در اورنگ آباد پای ثبات ورزیدہ
ف ۷ قولہ در رفاقت رای مہادر سنگھ دیوان حافظ رحمت خان بسر بردہ
ف ۸ قولہ بہ منشی گری چکلہ اٹاوہ ممتاز بود وازانجا ترک روزگار نمودہ تا یک سال بہ منشی گری محمد محتشم خان خانزادہ پسر نواب امیر خان افغان گذرانید
ف ۹ قولہ سید سعدی صاحب برادر کوچک شاہ مدن کہ قدوہ مشائخ کبار این ملک و احوالش مشہور من الجمہور ست مکرر با وی ملاقات کردہ از صحبتش محظوظ ومسرور شد
ف ۱۰ قولہ وقت ملاقات شاہ مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروضداشت کہ شاہ موصوف بغایت درجہ مشتاق شد واز خود تہی گشت آدمان بہوشیار مع مساعدت معتدبہ واسباب سواری فرستادہ بہ تمنای تمام مشیخ وطلبید و بہ اعزاز واحترام نگاہ میداشت در نیوقت کہ تخمیناً بعمر سی وپنجسالگی بود در جوار لکھنؤ اشتہار گرفت ومردم قصبات واطراف برای دیدنش آمدہ سیر از ملاقاتش نمیگشتند وفائدہ ہا بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان رتبہ کہ روزی در عرس حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس اللہ سرہ در خالص پور کہ

ذات باصفاتش غزتی تمام زباندانان ایران نسین در برابر زباندانیش الکن ورنگین نویسیان
هندوستان یکسین مقابل رنگین نویسیش سپر افگن بارتبه سخن بلندش مرتبه عبارات
وارسته لاهوری بغایت بقیدروناً بکار و منشات نصیرای همدانی نهایت
تهی مغز و بی اعتبار زلال مقالاتش آب نیسان بر آتش شهرت مقالات زلالی
افشانده و شکوه طنطنه نشوره خیالاتش بدلفریبی تزلزل در ارکان افکار ناظم برانگیخته
افگنده چاشنی الفاظ گهربارش صفرای سودای فکر از دماغ تلامیر بیرون برده
وگرمی هنگامه نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار مولانای ظهوری افسرده
ازشادابی معانی دلنشینیش بزم اصحاب کمال رشک هزاران گلشن صفحه کتاب
سپاه انتخابش موجب حسد فراوان صحن چمن پریشان افتاده بود منشی موصوف
قوم کهتری موطن اصلی او قصبهٔ گنجاوه از مضافات دارالسلطنة لاهور است
رای جیونت رای جد امجدش در عهد عالمگیر بادشاه انارالله برهانه جهت
تلاش معاش وارد دارالخلافة شاهجهان آباد شده در شهر کهنه محلهٔ وکیل پوره
که جوار عبارت از انست رحت اقامت انداخته بوکالت امرای عظام بادشاهی
خصوص وکالت ناظم صوبهٔ کابل سرفرازی اندوخت رای منشی رام والد ایشان
بعد فوت پدر بروش کذا بغربت تمام میگذرانید منشی معزی الیه در ایام طفولیت
کتب متداوله فارسی که رائج تدریس اطفال انداز مولانای شیخ محمد برادرزاده علمیت
گنجاوی دیده سواد خود درارو شش ساخت و در سن دوازده سالگی متوجه تحصیل
رسائل عروض و قوافی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوهٔ فصحا و زبدهٔ بلغا
سخنگو و سخندان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو که چاشنی کلامش جهانیان را
شیرین نموده و ملاحت بیانش کباب دلهارا نمکین ساخته مستعد بوده
از علوم مذکوره ذخائر اندوخته مستثنای روزگار رشد و مختصرات صرف

---

۱ قوله الکن بروزن الم ایکی بی فهم ۲ قوله سپر افگن بمعنی باشنده هندوستان ۳ قوله سپر افگن بمعنی مغلوب ۴ قوله وارسته لاهوری تخلص سیالکوتی ۵ قوله وناً بکار یعنی آنکه بکار نیاید و بیهوده ۶ قوله چاشنی الفاظ باضافت یعنی حلاوت سودا

وناظمی ست که مسبع افلاک سبعه و مسدس جهات سته را بر اوراق وجود ثبت نموده
سر لوح افلاک را به تذهیب شمس و قمر زینت بخشیده و از خطوط شعاعی خورشید بر صحایف
بیاض صبح جدول طلائی برکشیده نظم چو وصف او نیامد از زبانم + ازین مجلت نهان شد
دردهانم + توای امیدوار فیض سرمد + توانی گر بگو نعت محمد خوشا خانهٔ دل دیوانه که
تمنای نعت احمدی در و منزل گزیده که بقوت سرنچهٔ فصاحت و بلاغت همگی فصحای
بلغای عرب و عجم را بر زمین عجز و ناتوانی انداخت و العظمة لله زهی دماغ خامه سرگردان
که با اینهمه سرگردانی از روی ثنای محمدی دران رخت کشیده که تا بید موحد حقیقی عالم نبوت
و رسالت در قلمرو جهان و جهانیان افراخت مبنی ست که ابر عطای ما ارسلناک گلستان
نبوتش را سیرابی عطا نموده و رسولیت که جواهری بهای کولاک تاج رفعتش را زینت افزوده
اگر نه ذات مقدسش پشت پناه نوح بودی از گرداب موج خیز طوفان چگونه نجات یافتی
و گر نه آب نطفهٔ وجود اطهرش در ظهر ابراهیم خلیل جا گرفتی حرارت آتش شعله انگیز نمرود
چسان رو بانطفا آورده گلزار گردیدی از ربا عی چار یار دیوان نبوتش مزین ست و از
حماسی پنج تن کتاب رسالتش مدون نظم محمد فیض بخش هر دو عالم محمد پیشوای جن و آدم
محمد باعث ایجاد کونین + محمد حرمت حق فخر دارین + فلک از نور دانش گشته روشن + زمین
از خاک پایش گشته گلشن + سلیمان بر درش از مور کمتر + سکندر در کشش را حاجب در
اما بعد امیدوار مغفرت از جناب خلاق اکبر محمد فیض بخش بن غلام سرور غفر الله تعالی
ذنوبهما ساکن قصبهٔ کاکوری برای زین ارباب فهم سلیم و عقل متین اصحاب طبع مستقیم
جلوه گر میسازد که اکثر مسودات نظم و نثر از زاده های طبع بلند گل گلشن سخندانی و بلبل
شاخسار معانی در سفینه سینه اش از مضامین رنگین چون این منشی لچھمی نراین که دریای مضامین
عبارت موج خیزش شور افگن قلوب نثاران شیرین گفتار ست و اشعار دلاویزش
آشفتگی افزای خواطر شعرای نامی عالیمقدار نظم را از وجود باکمالش رونقی ست تمام و نثر را از

ع ۱۲ شعر است از شعرای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
ع ۱۲ یعنی ثنای محمدی را بر زبان آوردن
ع ۱۲ یعنی اگر نیروی آن
ع ۱۲ یعنی مضامین آبدار نظم او
ع ۱۲ یعنی قوت دادن
ع ۱۲ یعنی بخشش و انعام
ع ۱۲ یعنی کتابهای آن

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند طوطی شکرین مقال خامه را در برابر آئینهٔ بیان می گزارم چون سرمه خوردگان بگفتار نمی آید و چندانکه بلبل نوا سنج دل را از خیالات گوناگون گلهای تازه مینمایم چون طائر تصویر لب از نوا سنجی نمیکشاید شاید این تنگ ظرف را هوای حمد احدیت در سر پیچیده آن سودائیست خام استغفر الله به مقامی که خاصان بارگاه الوهیت از قدم سر گذر نمیتوانند کرد هر عامی نابکار را چه پای طاقت که قدم تواند نهاد و اغلب که این کم حوصله را خیال ثنای صمدیت از دل جوشیده این خیالیست ناتمام نعوذ بالله جائیکه لسان کروبیان ملاء اعلی گنگ است هر بیهوده گوی هرزه درا را چه دهان که دهان تواند کشاد شاهنشاهی که کنه افکار ادراک بر بام قصر بلندش راه ندارد اسرار ذاتش نمیرسد و جهان بناهیست که کشتی اوهام افهام از خوف دریای ناپیدا کنارش صفاتش خشک گردیده قالب تهی میسازد دبیریست که انشاء علوم عالم علوی و سفلی را بیک نقطهٔ کن بر صفحهٔ هستی رقم فرموده

۱ قوله هر چند آه دستوریست که طوطی را بنا بر گویائیش پیش آئینه میگذارند تا در آئینه صورت خود دیده مجلس خود تصور کرده بگفتار آید ۱۲

۲ قوله سرمه خوردگان کنایت از خاموشان ۱۲

۳ قوله استغفر الله ۱۲

۴ قوله عامی نابکار ۱۲

۵ قوله نعوذ بالله ۱۲

Rakat Lucknow Press

به عون صناع مکوّن مکان فضل خلاق مبین و من

مقامات مظهر جان

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جهان شد

Muqāddima

Lakshmī-Nārāyaṇa, Mir, Munshi

n. d.

~~49 C 8.~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

49 C 54

